

رشد آموزش فارسی

- حماسه خرد و داد
- نگاهی دیگر به شیوه نگارش
- آموزش زبان فارسی
- ایل من، بخارای من
- نگاهی انتقادی به قصه امیر حمزه
- نخستین نبرد - نخستین حماسه

سال پنجم - شماره ۲۲ و ۲۱ - تابستان و پاییز ۱۳۶۹ بها: ۱۰۰ ریال





وزارت آموزش عالی
سازمان پژوهش‌ها و برنامه‌ریزی آموزشی

رشد آموزش ادب فارسی

سال پنجم - شماره ۲۲ و ۲۱ - تابستان و پاییز ۱۳۶۹
نشریه گروه ادب فارسی دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب
درسی، تلفن ۴ - ۸۳۹۲۶۱ (داخلی ۷۸)

مجله رشد آموزش ادب فارسی هر سه‌ماه یکبار به منظور اعتلای دانش
دبیران و دانشجویان دانشگاه‌ها و مراکز تربیت معلم و سایر دانش‌پژوهان در
این رشته منتشر می‌شود. جهت ارتقاء کیفی آن نظرات ارزنده خود را به
مسئول پستی تهران ۲۲۲-۱۵۸۵۵ ارسال فرمائید.



● مرحوم استاد غلامحسین یوسفی



● مرحوم استاد مهدی سدید

○ از تیرماه ادب فارسی با بهار خوشنویسی و نوآموزان رسیده است. و پیشکش‌های دلنشین کنگره
صداقت فدای دانش‌آموزان، سرچشمه صداقت هر تریسین جوهر، حقیقت ادب فارسی، هست و معجز است در جرم و این
آتش سرگرمی زاری است امین!

در آخرین دوره‌های نامه‌سازی شماره ۹۱ و ۹۲، مجله رشد آموزش ادب فارسی، درگشت ادب‌پژوهان و
هر مکتب و آداب نامدار مرحوم استاد دکتر غلامحسین یوسفی و استاد غلامحسین سدید، مرحوم استاد
مکتب به دستراج الکتابیه، جامعه ادب و هنر را در سوگنی جانگناه فرود آورد.

رشد آموزش ادب فارسی، ضایعه درگشت این دو بزرگوار را به فیهو هنگامه‌ستان و هر سوزوران نوشتند
می‌گویند. تنهایی است و اندوه‌گانی آهن فدای انتشار و زنده‌مانی خاص که سرودن بر سرگشت این دو غریب
مستتر خواهد بود. به گویای باز و سداکار هیأت تحریریه باشند.

● سردبیر: روح الله هادی

● مدیر داخلی و گرافیک: سهراب هادی

● مدیر فنی هنری و تولید: حسین قرامرزی لیکنه

● صفحه‌بردار: محمد پریشانی

۳	سردبیر
۴	دکتر خسرو فرشیدورد
۸	رحیم ذوالنور
۱۰	احمد احمدی بیرجندی
۱۲	سخنرانی دکتر علی سلطانی گرده‌فرامرزی
۱۸	مهدی احسانی
۲۲	نصرت اله محبی
۲۳	غلامحسین کریمی
۲۴	مهیندخت صدیقیان
۲۸	سیما وزیرتیا
۳۰	منیره احمد سلطانی
۳۴	
۳۶	
۴۲	
۴۴	
۴۶	پرویز عباسی داکانی
۵۰	زهرة توروژی صحنه

● حماسه خرد و داد (سرمقاله)
● تعلیم زبان و ادبیات فارسی و مشکلات آن
● آموزش زبان فارسی
● نگاهی دیگر به شیوه نگارش
● تحلیل سیاسی داستان رستم و اسفندیار
● نقد و بررسی تست‌های آزمون سراسری ادبیات فارسی
● جنگ دستور یا جنگ دستور
● علامت جمع «گان» در فارسی
● ایل من، بخاری من
● کابوس کلمات
● نگاهی انتقادی به قصه امیرحمزه
● برگزیده اشعار
● معرفی کتاب
● پرسش و پاسخ
● پاسخ به نامه‌ها
● نخستین حماسه، نخستین تیرد
● اساطیر و شخصیت‌های شاهنامه در حافظ

● رشد آموزش ادب فارسی در ویرایش مقالات آزاد است و در هر صورت آنها را برای نویسندگان باز پس نمی‌فرستد

● نقل مطالب، بدون ذکر مأخذ مجاز نیست

● نایسته است مقالات ارسالی بیش از ۱۵ صفحه دست‌نویس نباشد

● روی جلد: طبیعت، کار زهره هادی - اسلاید از بیژن حاج حسینی

International Congress in the Commemoration of FERDOWSI Millennium of Shahnameh's Compilation

Iran, Tehran University, Dec. 1990



گنجینه جهانی بزرگداشت فردوسی
هزارهٔ تدوین شاهنامه

اول تا پنجم دیماه ۱۳۶۹، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران



دکتر یوسفی

گیتی فروخته است در دامان مهتاب

دکتر غلامحسین یوسفی استاد ارزنده ادبیات فارسی

در گذشت

دکتر غلامحسین یوسفی استاد ممتاز دانشگاه و محقق ارزنده معاصر بعد از ظهر (چهارشنبه) ۱۴ آذرماه در پی ابتلا به بیماری سرطان ریه دعوت حق را لبیک گفت و به دیار باقی شتافت.

استاد غلامحسین یوسفی در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در مشهد مقدس تولد یافت و فریب نیم قرن سمت استادی دانشگاههای مشهد و تهران را عهده‌دار بود.

فرهنگ و ادب کشورمان از منبع این استاد عارف بهره‌ها برد. نوع و گسترده‌گی آثار دکتر یوسفی اعم از تالیف، ترجمه و تصحیح متون اسلامی، عرفانی جایگاه رفیعی برای استاد فقید در جامعه ادبی کشورمان به وجود آورده است.

آخرین اثر استاد یوسفی نقد ادبی «چشمه روشن» بود که اخیراً منتشر شد.

انا لله وانا اليه راجعون

به یاد استاد سیدحسین میرخانی

«سیدحسین میرخانی» به سال ۱۲۹۰ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد. استاد، خوشنویسی را نزد پدرش مرحوم «سید مرتضی برغانی» که از شاگردان میرزا محمدرضا گلپهر بود، آموخت و بعدها هم از روی آثار گلپهر و عمادالکتاب متنی سود وی در طول زندگی هری خود، آثار خوشنویسی بینماری به وجود آورده است که علاوه بر قطعات خوب و نفیس، نوشتن نزدیک به پنجاه جلد کتاب به صورت نستعلیق است. در بین این آثار ارزشمند می‌توان از کتابهایی چون: کلیات سعدی، خمسه نظامی، مثنوی مولوی، دیوان حافظ، دوازده امام، خواجه نصیر و... نام برد. «سیدحسین میرخانی» همچنین به تربیت شاگردانی همت گماشت که خود هم اکنون در شمار اساتید خوشنویسی معاصر می‌باشند. وی علاوه بر آثار خوشنویسی اشعاری هم سروده است که اکثر آنها در ذکر توحید و نبوت و صفات حضرت امیر می‌باشد. مجموعه اشعار ایشان در دیوانی با نام «تخلص» گردآوری شده است. استاد در دو شش‌شنبه دوازدهم آذرماه به دیدار دوست شتافت.

بصفا می‌آید از ندان بسوچی و کان

بس در بسته بمقاصح دعا حکما

اداره کل آموزش و پرورش استان

احتراماً

تقاضا دارد دستور فرمایید این بخشنامه به کلیه مدارس راهنمایی و متوسطه، دانش‌سراها و مراکز تربیت معلم آن استان ابلاغ گردد.

دیران و مدرسان محترم ادبیات فارسی

چنانکه می‌دانید سال ۱۳۶۹ مصادف با هزارمین سال تدوین شاهنامه فردوسی است و دولت جمهوری اسلامی ایران نیز هماهنگ با سازمان بین‌المللی یونسکو نسبت به بزرگداشت فردوسی و اثر گراندقدر او اهتمام ورزیده و به تشکیل کنگره‌ای از یکم تا ششم دی ماه شصت و نه در تهران مبادرت کرده و جمعی از استادان طراز اول ادبیات فارسی و فردوسی‌شناسان را از ایران و سراسر جهان به این کنگره دعوت کرده است. بسیار بجاست که به همین مناسبت در کلیه مدارس کشور نسبت به معرفی فردوسی و شاهنامه او اقدام و اهتمام شود و طبیعی است که در این امر، وظیفه اصلی برعهده دیران و مدرسان محترم ادبیات فارسی است. برای آنکه آشنایی نسل جوان با ارزش و اهمیت اثر گراندقدر فردوسی بیشتر و بهتر صورت گیرد دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی، مطلبی را تحت عنوان «فردوسی، خداوندگار حماسه و خرد» از کتاب تاریخ ادبیات ایران که توسط استاد محترم جناب آقای دکتر محمد جعفر یاحقی برای سال اول رشته جدید ادبیات و علوم انسانی تألیف شده انتخاب و تکثیر کرده است که متعاقباً ارسال می‌شود. مغلمان و مدرسان ادبیات می‌توانند این مقاله را برای دانش‌آموزان قرائت کنند و نسخه‌هایی از آن را نیز در اختیار آنان قرار دهند. علاوه بر این وزارت آموزش و پرورش، همکاران را به اجرای توصیه‌های زیر نیز دعوت می‌کند:

۱ - معرفی فردوسی به دانش‌آموزان از طریق یک سخنرانی یا یک صحبت کوتاه در مراسم صبحگاه.

۲ - نگارش انشا تحت عناوینی از قبیل عناوین زیر:

الف) حقی که فردوسی به گردن زبان فارسی دارد.

ب) آیا شاهنامه فقط تاریخ شاهان است؟

ج) تأثیر فردوسی در تقویت روح سلحشوری نزد ایرانیان.

۳ - برگزاری مسابقات شعرخوانی و مقاله‌نویسی درباره فردوسی و شاهنامه.

۴ - نصب پوستری که به مناسبت هزاره شاهنامه فردوسی چاپ و به دبیرستانها ارسال خواهد شد در

معرض دید عموم دانش‌آموزان.

ضمناً از دیران و مدرسان محترم ادبیات تقاضا می‌شود از بین مقالات و انشاهای دانش‌آموزان بهترین نمونه‌ها را انتخاب کنند و به گروههای آموزشی ادبیات ارسال دارند. گروههای آموزشی نیز از بین مقالات و انشاهای ارسالی یک نمونه را انتخاب و به دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی (گروه ادبیات فارسی) ارسال نمایند. دفتر ضمن چاپ تعدادی از آنها در مجله رشد ادب فارسی به پنج مقاله برگزیده جوایزی نیز اهدا خواهد کرد.

از همکاران عزیز که مقالاتی در باب فردوسی و شاهنامه به رشته تحریر درآورده‌اند، نیز درخواست می‌شود نسبت به ارسال آن به گروه ادبیات فارسی دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی اقدام نمایند تا پس از تصویب در هیأت تحریریه نسبت به چاپ آن در رشد آموزش ادب فارسی اقدام شود.

دکتر غلامعلی حداد عادل

معاون وزیر و رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

باید برطرف شود.

۲ - باید شورایی از بهترین لغت‌شناسان، دستوردانان، زبان‌شناسان، روانشناسان تربیتی، شاعران، نویسندگان، جامعه‌شناسان، پژوهشگران زبان و ادبیات فارسی «بنام شورای عالی زبان و ادبیات فارسی» بوجود آید تا بر فارسی تمام مراکز و گروه‌های زبان و ادبیات فارسی از جمله سازمان کتابهای درسی و رادیو و تلویزیون و پروژنامه‌های پراکنش‌ناظر نظارت نماید.

۳ - تهیه کتاب خوب درسی فارسی برای مدارس و دانشگاهها و بهتر کردن و اصلاح کتابهای فعلی به وسیله بهترین و شایسته‌ترین متخصصان زبان و ادبیات، عملی‌ترین و مهمترین راه بهبود آموزش و گسترش زبان فارسی است.

۴ - اجرای برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی درباره مسائل زبان و ادبیات فارسی به وسیله بهترین استادان فن نیز نقش بسزایی در پیشرفت کار خواهد داشت.

۵ - گروه‌های زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهها بهتر است به دانشکده‌ای خاص یا مقرراتی ویژه تبدیل گردد که کارش باید تربیت استاد و معلم زبان و ادبیات فارسی و تحقیق درباره این رشته حیاتی باشد. دانشجویان این مؤسسه به عنوان پاسدازان زبان و ادبیات و فرهنگ کشور، باید با دقت تمام از بین سایر استعدادترین و با ذوقترین مردم این مملکت انتخاب شوند و به طور تمام وقت در تمام دوره تحصیلی، با حقوق کافی به تحصیل و تحقیق ادامه دهند. تا نسل جدیدی از معلمان و استادان و پژوهشگران زبان و ادبیات بوجود آید و خون تازه‌ای در رگ این شعبه مهم فرهنگی جریان یابد.

۶ - بدآموزیها و انحرافات و تندیهای زبان‌شناسی و ادبی هر چه زودتر به وسیله اهل فن معین شود و مردم ما از راه کتابهای درسی و

جراید و رادیو و تلویزیون از آن آگاه شوند تا جامعه ما با بیکری سالم و نیرومند به تحقیقات ادبی خود ادامه دهد.

۷ - از آنجایی که ساختن و رواج اصطلاحات جعلی و منسوخ به وسیله مراکز دولتی نظام سابق و امروز بزرگترین خطر برای فارسی زنده و فصیح امروز است، باید این کار ضدعلمی و ادبی، هر چه زودتر موقوف شود و امر حیاتی لغت‌سازی و اصطلاح‌بایی باید به عهد سازمانی بنام «سازمان وضع اصطلاحات علمی و فنی» متشکل از بهترین و باذوق‌ترین و دانشمندترین استادان و مترجمان، زیر نظر شورای زبان و ادبیات یاد شده، واگذار شود تا زبان فارسی از کجرویها و بی‌ذوقی‌ها در امان ماند و دیگر لغات منسوخ و نامناسب و غلط و مجعولی مانند ترابری، پیرایشکی، تک، پاتک، یگان، بونش، دیالیزش، برقیدن، برقش و هزاران مانند آن ساخته نشود.

۸ - چون هجوم لغات فرنگی نیز امروز یکی از خطرهای عمده برای زبان فارسی است و با مسأله فوق نیز مربوط است، سازمانی بنام «سازمان ترجمه کشور» در کنار سازمان یاد شده و زیر نظر شورای عالی زبان و ادبیات فارسی بوجود آید و این مسأله مهم فرهنگی و ادبی را اداره نماید.

۹ - از آنجایی که سنت‌های زیبای ادبی و شعر متمدن و موزون گذشته و حال، که یکی از عوامل مهم هویت اجتماعی و ملی ماست، مورد

تاخت و تاز بیرحمانه جاه‌طلبان و غربزدگان قرار گرفته، باید در تعلیم و تدریس این رشته مهم در مدارس ابتدایی و متوسطه، اهتمام کافی به عمل آید تشویق دانش‌آموزان به حفظ شعرهای موزون و زیبای قدیم و جدید و بر کناری معلمان ضدعصر و ادب ایرانی از کار تدریس ادبیات نباید یکی از هدفهای مهم آموزشی ما باشد.

۱۰ - اهتمام در تربیت معلمان و استادان شایسته زبان و ادبیات و نأمین معاش آموزگاران و دبیران و استادان زبان فارسی و کاستن از ساعات تدریس آنان باید از وظایف مهم دولت باشد.

۱۱ - تشکیل کلاس‌های بازآموزی معلمان و بالا بردن سطح اطلاعات معلمان فارسی نیز از ضرورت تام برخوردار است.

۱۲ - به جای دستور زبان فارسی، درس مهمتری در مدارس گنجانده شود به نام «یادگیری زبان و ادبیات» شامل علوم و معارف مختلف مربوط به این دو فن که البته بخشی از آن، دستور زبان خواهد بود. زیرا دستور برخلاف معروف، در آموزش زبان مادری و درست‌گویی و درست‌نویسی تأثیر چندانی ندارد و قواعدی مهمتر از دستور در این زمینه داریم که باید به دانش‌آموزان تعلیم داده شود.

- شعبه‌های مختلف این معارف را نگارنده در مقاله‌ای به نام «رابطه دستور و معارف زبان و زبان‌آموزی» در «مجله رشد آموزش ادب» نوشته است که دستداران را به مطالعه آن فرا می‌خواند -

۱۳ - در تحقیقات ادبی و زبان‌شناسی باید برای این امور، اولویت قائل شد:

- ۱ - تعلیم زبان فارسی در مراحل مختلف آموزشی
- ۲ - زبان معیار و ویژگی‌های آن
- ۳ - ضوابط و قواعد آئین نگارش
- ۴ - رسم الخط
- ۵ - ترجمه
- ۶ - وضع اصطلاحات علمی و فنی
- ۷ - شعر معاصر



زبان امروز و قواعد آن را «فاسد و منحط» و در نتیجه آنرا فاقد هر گونه ارزش می‌دانند و با نظر گمراه کننده خود مانع توجه جوانان به زبان فارسی امروز می‌شوند و نتیجه اینست که شاگردان زبان و ادبیات گذشته را به واسطه کهنگی و بی ارتباط بودن آن با زندگی امروز نمی‌پذیرند و زبان و ادب امروز را هم به واسطه بعضی از افراطی‌ها در خور اعتنا و آموختن نمی‌دانند و در نتیجه در نوعی خلاء زبانی و ادبی فرار می‌گیرند که مانع فارسی آموختن آنان می‌شود. گروهی می‌گویند زبان امروز دیگر به شیرینی و اهمیت زبان سعدی و بیهقی نمی‌باشد. این عقیده نیز پسننداری بساطل و اعتقادی نادرست بیش نیست و تنها ناشی از تعصب و گذشته گراییست. زبان امروز به واسطه برخورداری از اصطلاحات و مفاهیم علمی و فنی جدید که به صورت ترجمه یا عین کلمه وارد آن شده است به مراتب از زبان سعدی و بیهقی پرماه‌تر و غنی‌تر است زیرا در زمان بیهقی و سعدی زبان مالز چنین اصطلاحاتی بهره‌مند نبود.

از تغییراتی نظیر شکست ناپذیر، درمان‌پذیر، نیروی هوایی، نیروی زمینی، رأی اعتماد، بیماری بالینی، بیماریهای عضونی، روانشناسی و هزاران مانند آن، بنا بر این تبدیل زبان امروز با این همه مفاهیم جدید آن به زبان بیهقی چیزی جز گرفتن تحرک و توانایی از آن نیست و نتیجه‌ای جز تبدیل آن به زبانی کهنه و غیر قابل فهم ندارد.

اگر مراد فصاحت و زیبایی زبان سعدی و بیهقیست که آن به زبان مربوط نیست بلکه به هنرمندی نویسنده آن وابسته است بنا بر این ما باید محیطی فراهم کنیم که در عصر ما نیز سعدی و بیهقی زمانه بوجود آید. اصولاً اصطلاحاتی مانند زبان شیرین و زبان کامل و فارسی شکر است و غیره از لحاظ زبان‌شناسی درست نیست زیرا زبان نه شیرین

است نه تلخ و نه کاملست نه ناقص. فقط زبان وسیله ارتباط بین مردم است و گاهی هم ماده ایست برای خلق ادبیات. از لحاظ زبان‌شناسی، بزرگی زبانی بر زبان دیگر معنی ندارد ولی از نظر اجتماعی می‌توان گفت تنها زبانی برتر است که جنبه علمی و فرهنگی آن قوی باشد مانند عربی و فارسی در گذشته و انگلیسی و روسی و فرانسوی در عصر حاضر و جنبه علمی و فرهنگی فارسی امروز اگرچه بزبانهای دسته اخیر نمی‌رسد اما بی‌گمان از زبان سعدی و بیهقی بسیار قویتر شده است بنابراین تحقیر و کوچک شمردن فارسی امروز و عظیم و برتر دانستن تر گذشته هم از واقعیت بدور است و هم سبب گریز شاگرد از فارسی گذشته و حال می‌شود.

اگرچه ما امروز از لحاظ شعر قویتر از قدیم نشده‌ایم ولی بی‌گمان از نظر نثر بسیار نیرومندتر گشته‌ایم زیرا ما در قدیم داستان و نمایشنامه و داستان کوتاه و روزنامه نداشته‌ایم در حالی که حالا داریم.

عده‌ای دیگر برخلاف دسته پیشین از سختگیری درباره زبان بیزارند و هواخواه باز کردن در زبان بروی لغات بیگانه‌اند که نتیجه آن بی‌بند و باری در زبانست در حالی که ساختن لغات جدید فارسی طبق اصول صحیح یعنی ساختن لغت با عناصر زنده زبان برای نویسنده و مترجم لازمست و هواخواهان بی‌بند و باری در زبان فارسی نیز دستخوش نوعی دیگر از افراط هستند و کارشان مانع گسترش زبان فارسی و توسعه آنست.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

مشکلات کار آموزش و گسترش زبان و ادبیات فارسی را در گذشته و حال می‌توان به سه دسته عمده تقسیم کرد:

- ۱ - مشکلات اجتماعی و اقتصادی و
- اداری. ۲ - مشکلات آموزشی. ۳ - مشکلات

ناشی از ذات زبان و ادبیات فارسی.

مشکلات اجتماعی عبارتند از:

- ۱ - عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی و علمی. ۲ - ضعف مدیریت پژوهشی. ۳ - بی‌رونی بازار ادب و دانش. ۴ - مدرک گرایی. ۵ - افزایش شماره دانش آموزان و دانشجویان کشور. ۶ - توسعه و رشد سریع علوم و فنون و تنگ شدن عرصه بر زبان و ادبیات. ۷ - پیشرفت‌ها و تحولات سریع پژوهشهای مربوط به زبان و ادبیات. ۸ - برخورد زبان فارسی با زبانهای غربی و نیاز شدید به صدها مترجم ماهر. ۹ - ساده انگاری مسائل زبان و ادبیات فارسی به وسیله مردم و مسؤولان امر. ۱۰ - رواج رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های پراشتار

مشکلات پژوهشی و آموزشی تعلیم و گسترش زبان و ادبیات فارسی عبارتند از:

- ۱ - نارسایی تحقیقات مربوط به زبان و ادبیات فارسی. ۲ - کمبود معلم خوب فارسی. ۳ - نارسایی‌های کلاس‌های تربیت معلم. ۴ - نقص وسائل آموزشی. ۵ - کمبود کتاب درسی و کمک درسی مناسب و شیوا نبودن نثر بسیاری از کتاب‌های درسی رشته‌های دیگر. ۶ - کمبود کتابخانه‌ها. ۷ - دقیق نبودن برنامه و هدف آموزش زبان و ادبیات فارسی. ۸ - ناهماهنگی بین مراحل مختلف تدریس زبان و ادبیات. ۹ - نبودن وحدت نظر بین معلمان فارسی و معلمان دروس دیگر. ۱۰ - انتقادهای ناسالم و غرض‌آلود ادبا از یکدیگر. ۱۱ - گذشته گرایی و کهن پرستی بعضی از ادیبان و معلمان ادبیات. ۱۲ - نوزدگی و نوبازی برخی دیگر از معلمان.

برای بهبود وضع تعلیم زبان و ادبیات فارسی، این اقدامات را باید مبذول داشت:

- ۱ - مشکلاتی که به آنها اشاره شده است

کردیم نیز وضعی نثر انگیزتر از این دارد و متعصبان دو طرف به جان هم افتاده‌اند و حاضر نیستند راه اعتدال و میانه‌روی را پیش بگیرند. ادبیات معاصر ما بوضوح نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که در هر دو نوع مکتب آثار و اشعار خوبی بوجود آمده است مانند بعضی از اشعار بهار، رهی، پروین اعتصامی، حمیدی و غیره از طرفی و برخی از اشعار اخوان و سپهری و مشیری و نادرپور از طرف دیگر. شعر معاصر به ما می‌آموزد که در حال و آینده هم شعر سنتی و ناب می‌توانیم داشته باشیم و هم شعر آزاد و شکسته قالب خوب و شاعران دو مکتب می‌توانند با یکدیگر هم‌زیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند در این صورت معلوم نیست این جنگ صلیبی ادبی و اینهمه خشونت و ناسزاگویی برای چه؟ و اینهمه تعصب و افراط چه معنی دارد؟ شعر سنتی که از قرن‌ها پیش تا کنون دلیل وجودی خود را ثابت کرده است و شعر شکسته قالب هم که جای خود را باز نموده است دیگر این چه غرض و مرضی است که حضرات چشم ندارند یکدیگر را ببینند و اینچنین با بی‌انصافی به جان هم می‌افتند و هر روز جنگ حیدری و نعمتی تازه‌ای راه می‌اندازند و مردم را هم به شعر سنتی و هم به شعر شکسته قالب و آزاد بدین و بی‌اعتماد می‌کنند. اینها بجای حمله به شعر نو و کهنه و به جای ناخفتن به شعر سنتی و آزاد بهتر است به شعر بدو شاعر بدچه سنتی و چه نوپرداز بتازند و در مقابل شعر و شاعر خوب را به هر دسته‌ای که تعلق داشته باشد باید مورد ستایش قرار دهند و وسیله عرضه هر دو نوع شعر را به جامعه فراهم سازند تا شعر معاصر راه پیشرفت و اعتلای به پیماید و الا تعصب و استبداد ادبی و جلوگیری از نشر و پختن آثار مخالفان نتیجه‌ای جز ضعیف شدن شعر معاصر و دلسرد کردن شاعران نخواهد داشت.

ابتدا سنت‌گرایان قوی بودند و حق

نوپردازان را پامال می‌کردند ولی حالا قضیه بر عکس شده است و نوپردازان نیرو گرفتند که با نفوذ در جراید و رادیو و تلویزیون و حتی در دانشگاهها عرصه را بر سنت گرایان تنگ کردند و به آنان سخت‌ستم نمودند و از هیچ گونه حمله و کارشکنی تهمت و افترائی بر ضد شعر سنتی و شاعر سنت‌گرا خودداری ننمودند. بزرگترین دروغ و زیاده‌روی آنها اینست که می‌گویند دوران قالیهای سنتی یعنی دوران قالب غزل و قصیده و مثنوی سپری شده است و اگر چنین است پس معاند بهار و موسای پروین و بعضی از قطعات و غزل‌های نسیم شمال، روحانی و اسیری چیست؟ می‌گویند فقط شعر ما و فلان مقرض الشعرا شعر نو و شعر امروز است ولی مگر شعرهایی که یاد شد شعر دیروز است؟ آخر تعصب هم

رهبران مورد احترام زبان فارسی باشند با تعصب نسبت به زبان و ادبیات قدیم و با مبالغه درباره آن و یادوری از زبان و ادبیات امروز از راه اعتدال خارج می‌شوند و اعتبار خود و زبان فارسی را در بین جوانان از بین می‌برند خود را به عنوان کهن‌پرست و گذشته‌گرای ادبی معرفی می‌نمایند و این‌گونه تعصبان موجب شده است که جوانان و مردم امروز به جنبه‌های مثبت ادبیات قدیم هم بدبین شوند و به تندروی بگرایند و به شعر نو افسراطی و نامفهوم و نثر پیچیده و بی‌معنی روی آورند. بعضی از استادان ناچیز به تصحیح متون به چیزی دیگر معتقد نیستند. به نظر آنان زبان و ادبیات فارسی نه دستور لازم دارد و نه تاریخ ادبیات و نه نقد شعر و نه زبان معیار و نه رسم الخط و نه درباره تعلیم اینها به میلیونها

اگرچه ما امروز از لحاظ شعر قویتر نشده‌ایم ولی بیگمان از نظر نثر بسیار نیرومندتر گشته‌ایم زیرا ما در قدیم داستان و نمایشنامه و داستان کوتاه و روزنامه نداشته‌ایم در حالی که حالا داریم.

حیدی دارد مگر چه می‌شود که نوپردازان هم خود شعر بگویند و هم بگذارند دیگران شعرشان را بگویند. آنها کار خودشان را بکنند و اینها هم کار خودشان را. خوشبختانه پس از انقلاب، تب این بی‌انصافیها فروکش کرده و جراید و وسائل پختن و نشر از دست افراتیان خارج شده است و شعر آزاد و سنتی پایای هم پیش می‌روند. معلمان و پژوهشگران زبان و ادبیات ما بیشتر متخصص در سه چهار قرن اولیه زبان و ادبیات فارسیند و رساله‌ها و کتابها و تحقیقات و مقالاتشان بیشتر مربوط به این ادوار است و پژوهشهای آنان از قرن هفتم به بعد پایین نمی‌آید. در حالیکه جوانان ما تشنه آموختن زبان و ادبیات امروزند. آنان جز به رودکی و فردوسی و انوری نمی‌اندیشند و اینان جز به نیما و آل احمد و هدایت. به همین جهت استادان فارسی که باید پیشوایان و

مردم باید کوشش و پژوهشی شود. البته تصحیح متون قدیم لازم است اما تنها کار و یگانه تحقیق برای زبان فارسی نیست. آخر زبان و ادبیات ما به چیزهایی غیر از تصحیح متون قدیم هم احتیاج دارد. به چیزهایی از قبیل آنچه نام بردیم. اینکه درست نیست که چون ادیبی برشته‌ای خاص علاقه دارد و یا فقط موضوعی خاص را می‌داند دیگران را هم به دنبال خود بکشاند و از کارهای لازم دیگر بازشان دارد.

پاره‌ای دیگر از استادان اصلاً به تحول زبان معتقد نیستند و می‌بندارند قواعد و ساختمان زبان کنونی ما همانست که در عصر بیهقی و سمدی بوده است و در نتیجه وقتی دستور می‌نویسند قواعد زبان قدیم را برای امروز هم درست می‌دانند و بعضی تعصب به گذشته و افراط را به جانی می‌رسانند که اصلاً

تعلیم زبان و ادبیات فارسی و مشکلات آن

زبان‌شناسان چون تبعاً کاملی در رشته خود ندارند به جان همه می‌افتند و موضوع را به صورت خام و غیر عملی مطرح می‌کنند و کار را به دسته‌بندی و خردنمایی می‌کشانند و عین همان مبارزات و نزاعهای تند و افراطی که بین هواداران شعر سنتی و شعر آزاد و شکسته قالب وجود دارد اینجا هم تکرار می‌شود در حالی که اگر راه اعتدال و واقع‌بینی پیموده شود جدال و نزاع جای خود را به آشنی خواهد داد.

رنگ راجون از میان برداشتی
موسی و فرعون دارند آشنی

تعصب درباره ساختن لغات و اصطلاحات تازه با عناصر مرده پهلوی و اوستایی و دری قدیم و زیربانه‌دان اصول علمی و زبان‌شناسی در این کار نیز از عوامل ضعف زبان فارسی است یعنی ساختن لغاتی مثل پاتک و ترابری بجای ضدحمله و حمل و نقل.

ستیزه جوئیها و انتقادهای ناسالم و غرض‌آلود - گفتیم پژوهشگران و شاعران، ادیبان و زبان‌شناسان بجای اصلاح کار هم و به جای انتقاد آسرنیننده و سازنده تحقیقات یکدیگر را به وضع زننده و نامعقولی تخطئه می‌کنند به طوری که مجلات دور از ادب بعضی از ادیبان امروز درباره یکدیگر سرگرمی خوبی برای مجلات و روزنامهها شده است و

وسيله‌ای گردیده است که مردم بی‌نظر از هر دو طرف سلب اطمینان کنند به زبان و ادبیات فارسی بدین و بی‌اعتماد شوند. اظهار نظرها غالباً از روی غرض و دسته‌بندیست زیرا تاکنون در بین ما انتقاد سالم چنانکه باید رواج نیافته است. انتقاد در محیط مسا یا شمردن عیبهای کتابها و نوشته‌هاست بدون ذکر فواید و مزایا و مطالب تازه آن و یا ستایشی است مبالغه‌آمیز و بدون چون و چرا از اثری به طوری که در مجلات و روزنامه‌های ما انتقاد خلاق و نقد دور از غرض و مرض کمتر به چشم می‌خورد، نقدی که به سود پیشرفت دانش و فرهنگ کشور باشد، نقدی که هم محاسن اثری را یادآور شود و هم نقایص و معایب آن را اینجا انتقاد وسیله‌ایست برای تسویه حساب و بیان اغراض شخصی و پریشانی است برای مخفی کردن حسدها و آوازه‌جوئیها و جاه‌طلبیها.

اولاً در سابق کسی جرأت نداشت از آثار قدرتمندان هر چند بد و پرغلط بود انتقاد کند. بلکه چنین کتابهایی با تمام عیبهایی که داشتند مورد تحسین و تمجید کامل قرار می‌گرفت زیرا «ناقد بسی غرض» این نقد را برای مقصودی نوشته بود و به این جهت «جناب ناقد» القاب دانشمندی و فیلسوفی و ادیبی را هم به القاب متعدد دیگر نویسنده می‌افزود زیرا او از نویسنده توقعی داشت که می‌بایست برآورده می‌شد و اگر او را می‌گفتند هیچوقت برای رضای خدا و برای خاطر علم یک کلمه هم روی کاغذ نمی‌آورد، به همین سبب انصاف و حقیقت‌بینی را یکسره زیر پا می‌گذاشتند و علم و دانش را ندیده می‌گرفتند و شرح کتافی در تمجید و تحسین کتاب فلان محقق‌الدوله و علامه‌المله می‌نوشتند و با به دست آوردن مقام یا موقعیتی بر خر مراد سوار می‌شدند. در مقابل اگر آدم بسی دست و پای گوشه‌نشین بسخت برگشته‌ای کتاب خوبی می‌نوشت برای حمله به

او قلمها بود که تیز می‌گردید و دستها بود که از آستین بیرون می‌آمد زیرا «انتقاد» از آن نه خطری داشت و نه ضرری. غرض اطفاسی شهرت طلبی یا حسد یا طمع «ناقد محترم» بود از این رو در این موارد هر حدود بی‌فضیلتی هوس ناختن به چنین فاضل یا فضیلتی را در سر می‌پرورد و محض رضای خدا هم که بود نیشی به او می‌زد و فحشی تارش می‌کرد در حالی که انتقاد امری است انسانی و باید با نهایت انصاف و طبق اصول انسانی نیز صورت گیرد. و البته هر کتابی دارای نقایصی است که یادآوری آنها بسیار مفید است به شرط این که با بی‌ادبی و غرض توأم نباشد و شرط اینکه با ذکر محاسن آن نیز همراه باشد و الا انتقاد غرض‌آلود و حمله بیرحمانه و افراطی به کتاب کسی که عمر و چشم و جان و مال خود را بر روی آن گذاشته است چیزی جز ستمگری و نامردمی و بلبیدی باطن نیست و این کار جز دشمنی با دانش و دانشمند و جز سلاخی ادیبی نامی ندارد.

در کشور ما که پژوهشها و کارهای علمی مراحل اولیه و دوران نوپایی و جوانی خود را می‌گذرانند پژوهشگران بیشتر به انتقاد توأم با راهنمایی و تشویق احتیاج دارند نه به فحشها و حمله‌های دل‌سرد کننده، زیرا پژوهش علمی و ادبی که اجری مادی ندارد و پژوهشگر جز رنج و زحمت و خون دل نصیبی از آن بر نمی‌گیرد حال چه پایه بی‌انصافی و نامردمیست که کسی به پیروی از حسد و طمع و غرض این پاکبازان و خدمتگزاران علم و اجتماع را بساد فحش و ناسزا بگیرند.

آری متأسفانه انتقاد ادب و علمای ما از یکدیگر که بیشتر بر اساس غرضست‌سبب شده است که منزلت اجتماعی و اخلاقی این طبقه به شیوه وقت‌بازی تنزل کند و پایین بیاید. حمله پیروان شعر آزاد و شکسته قالب و شعر سنتی به یکدیگر که پیش از آن به آن اشاره

آموزش

زبان فارسی

خود را - که باید با آن بسویید، فکر کنید و بخواند - فراموش می‌کند.

در واقع، مؤلفان کلاسیک، بدون هیچگونه آگاهی دقیقی از رشد جسمی و ذهنی و نیازهای اجتماعی جوانان، «چهل نکه»هایی به نام کتاب فارسی به دستشان داده‌اند و همراه معلمانشان، روانهٔ دل ناریخشان کرده‌اند؛ بعد از شش، هفت سال پر سه زندهای بی‌هدف در گورستانهای لغات و ترکیبات متروک و بندبازی با انواع اضافه، آن گاه که تکانه‌های کنکور و استخدام آنها را از این خواب هولناک بیدار می‌کند، با کمال تعجب می‌بینند که جز مثنیٰ مفردات متروک، چیزی با خود نیاورده‌اند و درست در همین زمان است که خلق الله دانشگاهی فریاد برمی‌دارند که: «دیلمه‌های ما سواد خواندن و نوشتن ندارند و از نگارش یک تقاضای سادهٔ استخدام عاجزند».

حکومت‌های استبدادی دوهزاروپانصدسالهٔ ایران در سترون کردن اندیشه‌ها و فکرها پیار موفق بوده‌اند، به همین دلیل همه یاد گرفته بودند که نهایتاً به «معلول» اشکال بگیرند نه به «علت». به همین دلیل هرگز کسی از مؤولان نپرسید که دلیل بازده بسیار اندک این همه معلم و مدرسه و مخارج و صرف وقت در چیست.

بدون تردید ما نمی‌دانستیم و هنوز هم نمی‌دانیم که: چه چیز، چقدر و چه موقع باید یاد بدهیم. ما قبل از حرکت نمی‌دانیم به «کجا» و «برای چه» می‌خواهیم حرکت کنیم، کسی که نمی‌داند به کجا می‌خواهد برود، هرگز به آن «تا کجا» نخواهد رسید و کسی که بدون هدف راهی را بیاید، یا به هدف نمی‌رسد و یا اگر برسد، نمی‌داند برای چه کاری به آنجا رفته است.

ما معلمان زبان فارسی به دلیل پیروی از

برنامه‌های نامطلوب و غیرآموزشی تحمیلی پدرانمان - که هیچگونه آگاهی دقیقی زبان آموزی نداشته‌اند - اگرچه جسماً در زمان حال زندگی می‌کنیم، اما باید زبانی را که منطبق است به عصر محمود غزنوی یاد بدهیم.

با توجه به این تعریف که گفته‌اند: تربیت یعنی ایجاد عادت مطلوب، اکنون می‌توانیم از خود پرسیم: در کلاسهای فارسی یا ادبیات، با این کتابهای درسی موجود، چه نوع عادت با عادات مطلوبی به نوجوانان و جوانان یاد می‌دهیم؟ دانش‌آموز رشتهٔ ریاضی یا تجربی که چند ماه بعد می‌خواهد در یکی از رشته‌های دانشگاهی ادامهٔ تحصیل بدهد و یا این که جذب بازار کار شود، چرا باید مغزش را بینبارد از کلماتی مثل: محفوری، اغتراب، برگستوان، سلوت سرای، غواییل، غوارب، ارقم و...؟ فقط برای این که بتوان آنها را در درس املا، غلط نوشت تا دانش‌آموز آنها را تصحیح کند؟ بعد از این که تمام «س»ها به «ص» و «غ»ها به «ق» تبدیل شد، دانش‌آموز به کدام هدف مطلوب از پیش تعیین شده دسترسی پیدا می‌کند؟ آن هدف کدام است؟

در این که آموزش زبان فارسی در این پنجاه، شصت سالهٔ اخیر، با شکست و نامرادی روبرو شده است، هیچ تردیدی نسبت و در اینکه همه درس خوانده‌های فارسی زبان مشکلی به نام «مشکل نوشتن» دارند هیچکس شک و شبهه‌ای ندارد؛ دلایل این شکست چیست؟

۱ - از آنجا که انسان با زبان می‌اندیشد و با آن پیام خود را به دیگران منتقل می‌کند، آموزشهای غلط در گذشته جلوی زبان آموزی و طبعاً رشد تفکر را گرفته است.

۲ - عدم آگاهی برنامه ریزان و مؤولان از روش درست زبان آموزی.

۳ - عدم آگاهی برنامه ریزان از روانشناسی رشد نوجوانان و جوانان.

۴ - تصمیم‌گیریهای غیر متخصصان در بعضی امور.

۵ - بعد از انقلاب مشروطه و تحمیل حکومت پهلوی به مردم ایران، به دلیل سرکوب شدن همهٔ نیازهای اجتماعی و آرزوهای سیاسی و اقتصادی روح واپس‌نگری - توسط حکومت - به شدت در مردم تقویت شد. نا بوی «شاه» و هر چه متعلق به شاهان بود، می‌بایست دوباره زنده شود، «افتدال سلطنت»، «دربار»، «ابنیه»، «ملک الشعرا»، «شهانوی» و حتی زبان نویسندگان و شعرای درباری.

تأسیس انجمن پرورش افکار و شستشوی مغزی، به «زبان تاریخی»، آموزی کمک کرد تا جایی که قصاید فرخی و عنصری و انوری و امیر معزی جانشین شعر سیاسی - اجتماعی؛ و گزیدهٔ جوامع‌الحکایات و اسرار التوحید، بش البدل مقالات جاندار و زندهٔ دورهٔ مشروطیت شد.

اکثر اهل ادب و قلم شروع کردند به تصحیح دروین شعرا، این غوطه خوردن در گذشته، سه ضرر اساسی داشت: اول، اشاعهٔ اسلوب شعر و شاعری قدماهی و بسفکر صوفیگری. دوم، تحمیل ذوق و سلیقه و شناخت و نگرش و بیش قدامی و درباری به دانش‌آموزان و دانشجویان. سوم، سترون شدن مغزها از هر چه اندیشهٔ نو است. از آثار این سینا - دانشنامهٔ علاجی - اگر چه تصحیح و چاپ و روانهٔ بازار شد، اما چون زبانی غیر معاصر داشت و مصححان هم در باز نویسی آن نکوشیده بودند، نتوانست خلأ فکری فلسفی موجود را پر کند.

به همین دلیل فخر کتابخوان به سوی کتابهای فلسفی، سیاسی، جامعه‌شناسی و رمانهای گوناگون خارجی گرایش پیدا کرد. خواندن این نوع کتابها اگر چه لازم و ضروری مینمود، اما «از خود بیگانگی» را عمیقاً بدنبال خود فرا خواند. تا آنجا که «بسان ریبیکای چکی» و «مبخایل زند روسی» بر ایمان تاریخ ادبیات نوشتند و «نوشی هیکو ایزوتسو»ی ژاپنی، فلسفهٔ حاج ملأهادی سبزواری را تحلیل کرد.

جنگ دستور یا جنگ دستور

نیفاده که از دیگری می‌شنود: «خیر آقا، مستدالیه این گونه است و مستد آن گونه» از این بشود که این قید است و از آن یک که خبر قید کدام است؟ منعم است و پس - وقتی دانشی هنوز تکلیف خودش را با تعاریف مشخص نکرده و هنوز جامع و مانع نیست چه جای این بحث‌هاست - نازه وقتی شما در این میدان به جان هم افتاده اید که می‌گویم: «فید و پس» و «تهاد و پس» و آن یک می‌گوید: «مستدالیه و مستد و متمم» غافلید که «نگاهی تازه» پنبه همه شما را می‌زند و تا شما از مباحث اینچنینی سخن می‌گویید. «زبان شناسی» از گرد راه می‌رسد و بیا و ببین که این یک چه می‌گوید و بعد هم «ساختاری‌ها» و «گشتاری‌ها» و... این قصه سر دراز دارد.

اینها همه به جای خود پست‌بندیده و جایز

است مشروط بر اینکه دانش‌آموز در این مرکز نبرد و بحث و هرچه اسمش را می‌گذارید فریبانی نشود، مشروط بر اینکه بنده هوس نکتم در این بازار شلوغ فریاد برآرم که چه تشبیه که سالهاست حضرات ناآگاه «اسم» را «ضمیر مشترک» می‌گرفته‌اند و ما غافل بودیم. حالا که موقعیتی ایجاد شده اعلام می‌کنیم که: «خوشستن و خویش - و لابد بقیه ضمایر! - از این پس «ضمیر مشترک» نیست و اسم است و برای جا افتادنش جان و تهره شرکت کنندگان در آزمون سراسری چهارم دبیرستان گرو آن!!»

حرف اینجاست. و گرنه حقیر هنوز هم که هنوز است شاگرد این دبستان است و سرش درد می‌کند برای این حرفها. اما صمیمانه معتقد است که باید یک تکلیف و برنامه مشخص و مشابه دست دانش‌آموز و دانشجو باشد. مباحث اینچنینی به اینان ربطی ندارد و اگر دارد به نهم و آینده‌اش نباید لطمه وارد شود.

و حرف از دل پر خون ماست از این درس و

بحث. در دبیرستان چیزی شنیدیم و به جان خریدیم. وارد دانشگاه و دوره کارشناسی که شدیم گفتند: «غلط شنیدید و صحیح این است که می‌شنوید» هنوز دانشم این معلومات بدیع را مززه می‌کردیم و با آن اظهار فضل و دستور دانی، که در دوره کارشناسی ارشد شنیدیم که: ای بیچاره‌ها! «کسل عمرت ان برفناست، آنچه می‌دانید علم که نیست، هیچ، بلکه جهله مطلق است.

و در پایان حرف این است که نمی‌شود یک فکر اساسی کرد؟ و اسنادان عزیز و دانشمند معلمان گرانقدر و فاضل دور هم بنشینند و آتش‌بسی و حل و فصلی تا حد ممکن و دور داشتن دانش‌آموز از سردرگمی و مباحث اختلاف برانگیز حتی المقدور؟

و بحث‌هایمان را همچنان ادامه دهیم که این شاگرد مبتدی نیز معتقد است علمی که مورد بحث و نقد و بررسی و غوردسی قرار نگیرد علم نیست.

والسلام

علامت جمع

«گان»

در فارسی

جمع
بندگان bandagan → an + بندگ bandag
ستارگان staragan → an + ستارگ starag
تشنگان tšnagan → an + تشنگ tšnag

در جریان تحول زبان از مرحله میانه به مرحله جدید «گاف» در شکل مفرد این گونه کلمات به علت فرار گرفتن در پایان کلمات

افتاده و از بین رفته است. اما «گاف» در شکل جمع این گونه کلمات به علت نشین در پایان واژگان حذف نشده و از پهلوی به فارسی دری رسیده و چه در نوشتار و چه در محاوره تا به امروز باقی مانده است. پس نه در شکل مفرد این واژگان «ها» وجود دارد که به «گاف» تبدیل شود و نه زبان چنان توانایی دارد که به گذشته بازگشت کرده و شکل باستانی واژگان را بازسازی کند. و نیز امروزه در قیاس با کلماتی مانند بنده، مرده و کشته که جمع آنها را به صورت بندگان، مردگان و کشتگان داریم، کلماتی مانند معشوقه و نابغه را که از زبانهای دیگر می‌گیریم به صورت معشوقگان و نابغگان جمع می‌بندیم. همچنین کلمات جدیدی که در

زبان فارسی به وجود می‌آیند و چنین ساختمانی دارند باز با «گان» جمع بسته می‌شوند.

یابنداشتها:

۱ - مهدی معینان. دستور زبان فارسی. چاپ حکمت فم. ۱۳۶۴. ص ۱۸
۲ - دکتر محمدعلی اسلامی. دستور زبان فارسی. چاپ ششم. انتشارات مشعل اصفهان. ۱۳۴۷. ص ۳۳

3 - D. N. Mackenzie, A concise Pahlavi Dictionary, Oxford university Press, 1986. P. 56

4 - Ibid, P. 17

5 - Ibid, P. 68

6 - Ibid, P. 77

حماسه خرد و داد

● او به اسلام اعتقادی راستین و به ایران، فرهنگ و تمدن آن عشقی جاودان دارد.

نیز این تواند بود که اگر از فردوسی و شاهنامه شناخت صحیح حاصل شود می توان اعتقاد و ایمان به اسلام و عشق به ایران و فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را توأمآ آموخت. زیرا به نهانتهای اسیاتی که همگان آن را در خاطر دارند او یک مسلمان مخلص است، بنده اهل بیت نبی و خاک پای وصی است، اما در کنار این ایمان راستین به اسلام که برای او پیام براندازی، برابری، علم دوستی و فرهنگ پروری را آورده است، به ایران و فرهنگ و تمدن آن نیز عشقی جاودان دارد و چنین می سراید که:

«جو ایران نباشد تن من مباح»

نکته ای دیگر که از فردوسی می توان آموخت تلاش در راه حفظ و اشاعه زبان فارسی و آگاهی از اهمیت آن در بقای فرهنگ جامعه است، همین است که می سراید:

بی ادبکم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند

بی رنج بر دم در این سال می عجم زنده کردم بدین پارسی

چرا که روزگار ما بیش از هر عصر دیگر محتاج است تا به این درجه آگاهی از اهمیت زبان در حفظ فرهنگ و بقای آن دست یابد و بیش از پیش در راه آموزش و حفظ آن بکوشد و ناسگفته پیداست که سهم کسانی که دبیران زبان و ادب خوانده می شوند در این راه، بخصوص آموزش زبان فارسی در جبهه حد است. تمدن جبهه بد زمانی که پای به کشوری می نهد مفاهیم و اصطلاحات خود را نیز به همراه می آورد و اگر به هنگام، توسط متولیان آن زبان برای معادل سازی و ترجمه مفاهیم چاره اندیشی نشود و ساختار نحوی زبان آسیب پذیرد، بزرگترین لطمه به زبان و فرهنگ آن ملت وارد خواهد شد و در این راستاست که کار کسانی چون نویسندگان و مترجمان و مراکزی چون فرهنگستان زبان و ادب فارسی اهمیت ویژه می یابد.

اما آنچه شاهنامه می تواند به انسان امروز یا هر عصر دیگر بیاموزد تلاش در راه آزادگی،

شرافت و فضیلت است در کنار یابندگی به خرد که شاهنامه خود نیز با ستایش آن آغاز شده است:

«خرد بهتر ز هر چه ایزد بداد» و اینها عناصری است که انسانیت انسان را پدید می آورد.

شاهنامه برای انسان کمال مطلوبی را طرح می کند که امید انسان بودن و انسان شدن را در

وجود آدمی زنده نگه می دارد. او را پای بند نام و ننگ می سازد، به راستی، عشق، دوستی، گذشت،

وطن دوستی و نیکوکاری علاقه مند می سازد هر چند که خود دارای این ویژگیها نباشد، اما امید

رسیدن به اینها، خویشتر شدن او را به ارمغان خواهد آورد.

نکته ای دیگر که جستجوگر از شاهنامه خواهد آموخت عبرت آموزی و حکمت پذیری از

حوادث روزگار است در کنار ناپایداری آن و همین نکته است که سعدی را در حدود سیصد سال

بعد به یادآوری این نکته واداشته است که: «از بسی خلق است دنیا یادگار» و این هشدار است

که اگر انسان به آن پای بند باشد بسیاری از آنچه نباید کرد نخواهد کرد و آنچه گفتیم مشتق است از

خروار و شاید هم کمتر. با آرزوی رونق و فروغ المرونتر آنچه فردوسی و شاهنامه را اسالیان سال در

قلب ما زنده نگه داشته است.



والسلام

کردند؟ مثلاً هیچ مسلمانی به حمزه و حضرت علی (ع) به قهرمانان اصلی مذهبی و دینی کار نداشته است ممکن است اختلافات جزئی داشته باشیم اما هیچ یک از فرق اسلامی به بزرگان و قهرمانان اسائه ادب نکرده‌اند. بیایم بینیم در دوره ساسانی چه گذشت که مردم به این شکل از دین و قهرمانان دینشان پری شدند کار را از اینجا شروع می‌کنیم که مزدک، این مزدک هم از آن افرادی است که در تاریخ به او ظلم شده است چون اغلب، قلم در دست دشمن بوده مزدک یش خیاب پدر انوشیروان می‌آید ببینید چه قدر قشنگ مسأله را مطرح می‌کند:

بدو گفت آن کس که ماریش گزید
همی از تنش جان بخواهد پرید
یکی دیگری را بود پای زر
گزیده نیاید ز تریاک بهر

(همین بای زهر است در نسخه چاپ مسکو)

سزای چنین کس مرا گوی چیست؟
که تریاک دارد درم سنگ بیست
چنین داد پاسخ ورا شهسوار
که 'خونی' است این مرد تریاک‌دار
به خون گزیده بسپاهش کشت
به درگاه چون دشمن آید به مشیت

جواب این بود که او را باید کشت. بلافاصله پاسخ داد: اشراف و خود شما انبارهای گنجهان پر است و مردم دارند از گرسنگی می‌میرند. گفت حالا که اینجا است برو انبارها را باز کن. دوباره رفتند علیه او پیش شاه بدگویی کردند این حرف دوم است:

چنین گفت کسای نامور شهسوار
کسی را که بندی به بند استوار
خورش باز گیرند ز او تا بگرد
به بیچارگی جان و تن را سپرد
مکافات آن کس که نان داشت او
مر این بته را خوار بگذاشت او
چه بماند بگوید مرا بیادش
که این مرد دانایند و پارسا
چنین داد پاسخ که میکن بستی
که خونی است ناکرده بر گردنش

این جاست که قباد گریه کرد و گفت برو بقیه انبارها را هم بده و خودش هم دین مزدک گرفت. انبارها را داد اما نتیجه چه شد؟ اینجا باید خدمت دوستان عزیز عرض کنم که نظام سیاسی دوره ساسانی نظام «کاست» بوده اغلب دوستان می‌دانند اگر هم احیاناً کسی نداند، به طور خلاصه عرض می‌کنم: در نظام کاست هر کس همان شغل پدرش را باید داشته باشد یعنی یک ارتشی بچه‌اش هم ارتشی می‌شود چنین

حالتی را در نظر بگیرید کفاش بچه‌اش فقط چی باید بشود؟ کفاش. بقال، بقال، مردم در آن دوره، چهار گروه بودند: اول سویدان و به اصطلاح، کسانی در آن حد و مملکت که آنها هم از سویدان بودند. دوم ارتشداران که ایسن دو گروه تولید نداشتند مصرف داشتند گروه سوم اشراف بودند و خود پادشاهان که هیچ تولید نداشتند و فقط مصرف داشتند یک گروه کسبه و کشاورزان بودند که کلیل تولید را داشتند و مخارج را هم می‌بایست می‌پرداختند اما بچه کشاورز الزاماً مجبور بود کشاورز شود. داستانی است در سلطنت انوشیروان به نام «داستان کفشگر» که انوشیروان در یکی از جنگها پول کم می‌آورد و فکر می‌کند اگر طول بکشد نسا بروند و بساورند، دشمن امکان دست‌اندازی دارد و اینها هم وسیله دفاع ندارند. بوذرجمهر را می‌خواهد و می‌گوید: چه کار کنیم؟ می‌گوید: صلاح نیست الآن برویم از پایتخت بیاوریم، ولی در شهرهای نزدیک لب‌مرز هم ما کسانی را داریم که کمک می‌کنند می‌گوید: خوب، برو بینیم چی می‌شود. می‌آید در شهر مردم را جمع می‌کند و می‌گوید: پادشاه نیاز به کمک مالی دارد و وام هم می‌خواهد و ربح آن را هم می‌دهد. یک کفاش می‌آید جلو می‌گوید چه قدر می‌خواهد؟ می‌گوید: «چهل من درم هر منی صد هزار» اینقدر است شوخی که نیست لشکر مثلاً دویست هزار نفر اینها تدارکاتشان در روز چقدر است؟ کفاش گفت: من می‌دهم فقط یک آرزو دارم:

که انور ز خانه مرا کودکی است
که آزار او بر دلم خوار نیست
بگویم اگر شهسوار جهان
مرا شاه گرداند انور نهان
که او را سپارد به فرهنگیان
که دارد سر صایه فرهنگ آن

من فقط آرزویم این است که شاه اجازه دهد که فرزند من هم در مدرسه درس بخواند. پولها را که می‌دهند به انوشیروان، بوذرجمهر می‌گوید: این کفشگر در برابر دادن اینهمه پول یک خواهش کوچک هم دارد. خواهش چیست؟ موضوع اجازه تحصیل فرزندش را مطرح می‌کند. انوشیروان با تغییر می‌گوید: نو چرا این پولها را گرفتی! همین الآن شترها را برگردان!

بدو گفت شاه: ای خر دهنده مرد
چرا دیو چشم تو را تیره کرد
برو همچنان باز گردان شتر
عباد کز او سیم خواهیم و فر
هتر باید از مرد موزه فروش
بدین کار دیگر تو با من مکوش

ادامه دارد

است. حتی، گودرز دقیقاً همان است طوسی عیناً همان است تغییرات کوچکی هم در این نامها بوده. ما چون می‌خواهیم این داستان را حلای کنیم بهتر است که نمونه‌هایش را ببینیم امروز ما خسته نظامی را داریم. چون دوستان اغلب دیده‌اند، نمونه ارائه می‌دهم. شما تشریف ببری داستان هفت پیکر یا بهرام نامه را بخوانید. سربازی این داستان عیاشی‌های بهرام گور است شما یک کار حسابی در کل این داستان از بهرام گور نمی‌بینید. این آقا آن موقع که در بن است پیش آن نعمان بن منذر یا منذرین نعمان، در انبار سلطنتی تصویر هفت تادختر را می‌بیند، عاشق می‌شود و تمام سلطنت او درگیر جنگیدن با خانواده این دخترهاست و به دست آوردن آنها. بعد هم هفت قصر می‌سازد که شده هفت پیکر و روز و شب با یکی از اینهاست. خوب، پس یکی به کار این مردم رسیدگی می‌کند؛ ملت ایران اینجوری حرف خودش را زده است. خواستم ببینید که این حالت ساخت قصه‌هایی از این قبیل بعد از اسلام هم پیش آمده است، در شاهنامه عیناً این داستان هست. شما قسمت جاستینی بهرام گور را ببینید، می‌فهمید که این ملت چه قدر رنج کشیده است! موقعی که از یمن برمی‌گردد و می‌گوید من هم هستم. چون ملت به جای او خسرو را انتخاب کرده بودند. ایرانیها می‌گویند: نمی‌خواهیم تو باشی. می‌گوید: چرا نمی‌خواهید من باشم؟ می‌گویند: بابای تو یک آدم سالم نگذاشته است. نعمان بن منذر می‌گوید: جوایشان را بده؛ راست می‌گویند. می‌گوید خیلی خوب شما دلیل ارائه بدهید که بابای من این کار را کرده است؟ می‌گویند خیلی خوب، فردا صبح ارائه می‌دهیم. فردا صبح، کیلومترها جلوی چادر او کور و شل و دست بریده صف می‌کشند و می‌گویند اینهاست. این اگر کور است بابایت کرده؛ آن اگر شل است بابایت کرده است. ما با این وضع نمی‌خواهیم نو پادشاه شوی. می‌گوید بایامی بوده به من چه؟ ایرانیها می‌گویند: مهلت بده ما فکر کنیم. در حالی که این‌ها فکر کنند فشار نظامی است؛ یعنی، سپاه عرب آمده آنها را محاصره کرده است. خلاصه اولیما توم که اگر کار را درست نکند و این آقا نباشد به قول معروف، کلک شما کنده است. ایرانیها چه بکنند چه نکنند؟ گفتند: تو حرف حسابت چیست؟ گفت: حرف حساب من این است: شما اگر قسم هم خورده‌اید، (چون اینها گفتند ما قسم خورده‌ایم که به خسرو وفادار باشیم). من که در انتخابات نیوده‌ام، من هم ایرانی هستم، من هم باید در این قسم با شما همراه باشم. پس یک بار دیگر اسم می‌نویسیم و دوباره انتخاب می‌کنیم. دوباره صد تا اسم نوشتند. کسی جرأت داشت اسم بهرام را ننویسد؟ یکی هم او بود پنجاه تا انتخاب کردند طبیعتاً سربیزه عربها بود، یکی هم او بود. دوباره ده تا سبک سنگین کردند؛ رسید به سه تا. ایرانیها دیدند دوباره کار دلرد همان می‌شود. گفتند: تو را نمی‌خواهیم؛ به هیچ وجه نمی‌خواهیم، ما قسم خورده‌ایم و نمی‌شود نو که داری همین طوری یواش یواش وارد قضیه می‌شوی. گفت: من

راهی بادتان می‌دهم: تاج را وسط دونا شیر بگذارید. هر کسی که برداشت پادشاه است. شما یک لحظه فکر کنید این انتخاب بود؛ یعنی هر کسی که گاو نر است؛ قلچماق‌تر است. او را انتخاب کنید. مگر غیر از این است؟ یک لحظه در انتخاب این مطرح نبود که آقا شمسورت چقدر است؟ اینجا هر کس قدرت دارد تاج را از وسط دو تاثیر بردارد پادشاه می‌شود. طبیعتاً خسرو پیرمردی بود از کار افتاده و این جوان و ورزیده تاج را برداشت و به سلطنت رسید. بعد از اینکه این نکته را گفتم وارد اصل ماجرا می‌شوم. چون عمده هم داریم که ببینید در این داستانها چه چیزها در می‌آید؛ ما نباید داستانهای نظامی را هم حتی از بُعد ظاهری نگاه کنیم. داستان شیرین و خسرو را توجه بفرمایید.

خسرو پرویز پادشاه ساسانی است که خواهم گفت این چه جور ستمکاری بوده، این خسرو پرویز کسی است که به صراحت تاریخ بلع می‌دوازده هزار زن و کنیز دارد، آنوقت یک رقیب برای خسرو پیدا شده بنام فرهاد، فرهاد یکی از احاد ملت است که یا قلبی پاک عاشق شده است البته ممکن است که چنین چیزی عملاً نبوده باشد و آن درد دل ملت ایران است، یعنی یکی پیدا شده که با منافع پادشاه اصطکاک پیدا کرده؛ می‌گوید آقا ما هم هستیم. دوز و کلک‌ها که می‌دانید سوار می‌کنند تا این بدبخت را از بین می‌برند نقشه‌های متعدد طرح می‌کنند تحت اینکه به او پول بدهند اما او به پول نگاه نمی‌کند. یکی از زیباترین بخش‌های ادبیات ما گفتگوی خسرو است و فرهاد: «نخستین بار گفتش کز کجایی؟» در این مورد هم جواب دندان شکن داد. پس این هم نشد، حالا چه کار کنیم؟ کاری به او پیشنهاد کنیم که تواند انجام بدهد. به او گفتند: برو کوه بکن. گفت همین رفت خبر آوردند برای پادشاه که چه نشسته‌ای که اگر این طور بکند، کوه بیستون هم کنده می‌شود؛ یعنی می‌خواهد بگوید چه قدر این مرد در عشق صادق بود و خسرو دروغگو. خسرو، شیرین را به خاطر اسپش می‌خواست به خاطر شیرین، بعد که دنبال اسپش رفت به خودش هم علاقه پیدا کرد. گفت حالا هر دو تا باشند و گر نه موضوع شیرین در میان بود. به هر حال ببینید اینها دق‌دلهای ملت ایران بوده است خواستم بدانید موضوع فقط داستان رستم و اسفندیار نیست. مسأله خیلی فراتر از اینهاست. همیشه به این شکل عمل می‌شود. پس گره کار این بود که چینی شد که ملت زردشتی ایران علیه قهرمانان دینی خودشان قیام

تحلیل سیاسی

داستان

رستم و اسفندیار

است: ساختن زیبایی و ساختن جهانی است که باید باشد و نیست. اساطیر عبارت است از تاریخ آنچنان که باید باشد اما نیست بنا بر این ساختن اساطیر، نیاز انسانی است که تاریخی که واقعیت دارد و تحقق پیدا کرده او را سیر نکرده است. اساطیر می‌سازد و می‌داند که اساطیر دروغ است. یک عبارت هم از نوشته آقای دکتر بهمن سرکارانی برایتان بخوانم «میان تاریخ و اسطوره مرز مشخصی نیست و این خود نشانه‌ای از دو پارگی جان آدمی است که از دیرباز میان پندار و واقعیت آواره است. نیمی از روان ما آگاه و روشن و واقع‌گرا است و با معیار تجربه و منطق حقیقت می‌جوید و شیفته تاریخ است و نیم دیگر جان ما

ناآگاه، تاریک و همگراست و در پناه پندار و جادو، رؤیا می‌خواهد و فریفته اسطوره است» مسأله این است که آدم وقتی در برابر یک حادثه قرار می‌گیرد سه جور عکس‌العمل نشان می‌دهد:

یکی اینکه معارضة می‌کند با طرف؛ این معارضة ممکن است به شکل طنز باشد به شکل یک نامه باشد که آقا یا خانم! این عیبها را داری یا شکایت کند علیه او به سازمانهای رسمی.

دوم این است که بیاید در خواب و رؤیا آنچه را که از آن محروم بوده است، به دست بیاورد و خود را ارضا کند؛ که این امروز جنبه علمی هم دارد. همه روانشناسان معتقدند که جوامع علاوه بر آن وجدان فردی، یک وجدان جمعی هم دارند.

سوم اینکه لطفه می‌سازد علیه او؛ شایعه می‌سازد؛ شعار به در و دیوار می‌نویسد و سعی می‌کند که اینجوری عقده دلش را خالی کند. آن بعد دومی کم کم به اسطوره می‌رسد؛ اجازه بفرمایید که نمونه‌ای عرض کنم:

اشکانیان حداقل به اندازه ساسانیان بد نبوده‌اند. این را ما امروز در تاریخ می‌بینیم، اما موقعی که ساسانیان آمدند با انگیزه مذهبی که اردشیر دقیقاً انگیزه مذهبی داشت - به دستور موبدان رفتار کرد و گفت: من می‌خواهم دین زردشت را که کهنه شده است، دوباره از نو بسازم الی آخر، اما چی به مردم دادند؟ این اتفاقاً قسمت اعظم کار ماست که حقیقتاً جز بدبختی و کشتار هیچ چیز به جامعه ایرانی ندادند، مردم می‌خواستند از اشکانیان اسمی به خوبی ببرند اما جرأت این کار را نداشتند حتی ما الآن خبر داریم که در دوره انوشیروان بعد از اینکه مزدکیان را کشت نجمع سه نفر با هم ممنوع بوده، مسأله مسأله سیاسی بود می‌ترسیدند که موضوع ریشه داشته باشد. بنا بر این در چنین اوضاعی کجا اجازه می‌دادند که کسی حرفی برای رژیم قبلی که از آنان بهتر است بزند؟ من خودم احمدشاه را بعد از انقلاب اسلامی شناختم. من کجا شناخته بودم و شنیده بودم که احمدشاه سرمیز شام انگلیس بگوید که محال است من قرارداد نفت را امضا کنم و به همین دلیل هم بردنش خوب، رژیم طاغوت اجازه نمی‌داد که همه حقایق حداقل در دسرس همه قرار بگیرد. من این را خوانده بودم. عیب هم شاید از من بوده است، در آن دوره مردم قهرمانان اشکانی را که دوست داشتند دوسه هزار سال به عقب فرستادند: شد گودرز شد گیو پسرش، گیو شد داماد رستم. از این وصلت بیژن بوجود آمد والی آخر، گرگین میلاد طوس، گستهتم. تمام اینها ثابت شده است که شاهزادگان یا شاهان اشکانی بوده‌اند. پس این یک نوع اسطوره می‌شود؛ یعنی وقتی کسی دوست دارد که این فرد بماند این زیبا بوده خدمت کرده ما می‌خواهیم او بماند یکی از راههایش این است که او را به شکل قهرمان در بیاوریم به اسم دیگری مثلاً گرگین میلاد می‌گوییم یا مهرداد چفسندر تفاوت دارد؟ از لحاظ زمان شناسی هیچ؛ مهرداد و میلاد دقیقاً یکی



که سیاوش را به دیسور او سر بریدند. حافظ در آیات زیر به افراسیاب اشاره کرده است.

شاه ترکان چو بسندید به جاهم انداخت
دستگیر از تشو لطف تهنش چه کنم

۳۳۷/۵

نوکت بوریشنگ و تیغ عالمگیر او
در همه تننامه‌ها شد داستان انجمن

۳۸۲/۵

سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چنگل
شاه ترکان فارغ است از حال ماکورستی

۴۶۱/۵

همان منزل است این جهان خراب
که دیدست ایران افراسیاب

۱۰۵۳۱۰

گوی خوبی بردی از خوبان خلق شادمانی
جام کیخسرو طلب کافر اسیاب انداختی

۲۲۵/۳

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

۱۰۱۷۴

ترکان و تورانیان

می‌دانیم که ترکان و تورانیان در شاهنامه از نسل تور پسر فریدون هستند و حافظ در بسیاری از آیات به آنها اشاره دارد.^۱

زو = زاب

زو پسر طهماسب که پس از نوذر به جای وی به سلطنت نشست.

حافظ از او چنین یاد کرده است:

شکل هلال هر سرمه می‌دهد نشان
از افراسیابک و ترک گلازه زو

۳۹۸/۶

کیقباد

پس از گرشاسب (پسر زو) مدنی تخت شاهی بدون پادشاه ماند و سرانجام رستم

کیقباد را که از نژاد کیان و جوان و برومند بود از البرز کوه آورده او را بر تخت شاهی نشاند. حافظ شیرین سخن این داستان را با هنر ابجاز خود با دو بیت یادآوری می‌کند.

قدح به شرط ادب گیر زانکه تر کیش
ز کاسه سر جنید و بهمن است و قباد

۹۷/۴

تخت تور شک مستد جنید و کیقباد
تاج توغین افر داز او اردوان

۱۰۳۸/۱۲

کی

لقب پادشاهان داستانی شاهنامه که سلطنت آنها از آغاز پادشاهی فیاد شروع شده است.

حافظ در هفت بیت این واژه را به کار برده است (و در ۷ بیت دیگر به گونه‌های دیگر استعمال شده است).

کی بود در زمانه وفا جام می‌بیار
تا من حکایت جم و کاوس و کی کم

۳۴۲/۵

که آگه است که کاوس و کی کجارفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم‌سیرباد

۹۷/۵

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف گلازه کی

۴۲۱/۲

زیرنویسها:

شکوه سلطنت و حسن کی قبای داد
ز تخت جم‌سختی مانده است و افر کی

پند جام می و از جسم مکن یسار
که می‌داند که جم کی بود و کی کی

۲۲۲/۴

بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس
این ساز و این خزینه و این لشکر گران

۱۰۲۹/۲۷

خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
دارای دادگستر و کسرای کسی نشان

۱۰۲۷/۳

کاوس (کیکاوس)

دومین پادشاه از سلسله کیانیان می‌باشد. دوره سلطنت وی و کیخسرو از مهم‌ترین دوره‌ها است. در عصر این دو مهم‌ترین وقایع پهلوانی و زورآزماییها و جنگاوریهای خاندان گرشاسب و گودرز و پهلوانان دیگر روی داده است. در دوره کیکاوس داستان هفت خان رستم و داستان سیاوش و جنگهایی که به خونخواهی او صورت گرفته و داستان رستم و سهراب و زادن کیخسرو و آوردن او به ایران به وقوع پیوسته است.

حافظ درباره کاوس به گونه‌های دیگر یاد می‌کند. گاه از درگذشت او اظهار شگفتی می‌نماید و به خاطر حکایت جم و کاوس کی جام باده می‌طلبد و افسوس دارد که سخت کاوس دستخوش تطاول زمانه شده و آن ظنینی است که از گنبد غزل حافظ به نام کاوس بلند است.

□ ادامه دارد

۱ - در این بیت حافظ نیز اشاره به تورانشاه قطب‌الدین تهنش از پادشاهان جزیره هرمز دارد که از سال ۷۲۷ تا ۷۷۹ سلطنت داشته است و کتابی به عنوان شاهنامه تالیف کرده که نایاب است. حافظ در این غزل از او دستگیری طلب کرده و ظاهر زمانی قصد رفتن به درگاه او را داشته است.

۲ - در این بیت چهار ایهام وجود دارد: الف) مطلق یرب) کتابه از جنگ به قرینه خمیده قاسمی ج) نام کتابی با این عنوان (پند پیران به نصیح دکنر جلال متینی، تهران ۱۳۵۷) د) اشاره به پیران و سه سهیلار افراسیاب، به واسطه پندها و اندرزهای خرمنداناشی بخصوص در داستان سیاوش.)



اساطیر

و

شخصیتهای

شاهنامه

در

حافظ

حافظ در یک بیت به داستان سلم و تور و لشکر آنها چنین اشاره می‌کند:

همان مرحله‌ست این بیابان دور
که گم شد در او لشکر سلم و تور
۱۰۵۳/۱۳

زال

زال پسر سام و پدر رستم که سپینموی بود و او را سیمرغ تربیت کرد و به او دستان هم می‌گفتند وی با رودابه دختر مهربان شاه کابلی ازدواج کرد و نمره این ازدواج تولد رستم بهلوان ایرانی بود.

حافظ در یک بیت به زال این بهلوان دلاور و سید موی و سپیدروی که پرورده سیمرغ بود چنین اشاره می‌کند و روزگار زالی می‌داند که نیرنگ باز است.

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت
۸۸۷

سیمرغ

سیمرغ این مرغ افسانه‌ای که گویند بر کوه قاف جایگاه دارد و پرورنده زال بوده، در شعر حافظ بدین گونه آمده است:

وفا مسجوی ز کس و ر سخنی نسی‌شنوی
به هرزه طالب سیمرغ و کیمیای بسان
۲۶۹/۱۶

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود می‌بسی و زحمت مامی‌داری
۲۴۰/۱۵

سیمرغ وهم را نبود قوت عروج
انجا که باز همت او سازد آشیان
۱۰۲۸/۸

بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم
۱۰۴۰/۱۳

جوایش داد و گفتا دام دارم
ولی سیمرغ می‌باید شکارم
۱۰۴۶/۱۱

آن حبه خضرا خورکز روی سبک ریحی
هر کاوی بخورد یک جو برسبغ زندگی
آن لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
یک ذره و صدمستی یک دانه و صد سیمرغ
۱۰۷۵/۲۲/۲

حافظ در برخی دیگر از ابیات از سیمرغ با تعبیر عشقا و مرغان قاف یاد کرده است:
۴۱۸/۱۶ - ۳۷۸/۱۵ - ۳۱۲/۲ - ۴۵/۳ - ۷/۳ - ۴۸۰/۱۵

رستم (تهمتن)

رستم فرزند زال، دلیر بهلوان ایرانی و برترین یل و قهرمان شاهنامه که با تهمتن ازدواج کرد و سهراب بدتیا آمد.
حافظ در دو بیت به رستم (تهمتن) اشاره کرده است و در آن از رستم با تمام عظمت و دلاوری و بهلوانی و سراقرازی و یاریگریش یاد می‌کند.

شاه ترکان جو بستید و به جاهم انسداخت
دستگیر از نشود لطف تهمتن چکنم
۳۳۷/۱۵

سوختم در جاه صبر از بهر آن شمع چنگل
شاه ترکان فارغ است از حال ماکور رستمی
۲۶۹/۱۵

رخش

اسب رستم و رفیق و همراه و یار وی که در بزم و رزم، در خوشی و ناخوشی و حتی هنگام مرگ در کنار رستم و با او بود.

حافظ در بیت زیر رخس را چنین به خاطر می‌آورد:

مه جلوه می‌نماید بر سبزه خنگ گردون
تا او به سر در آید بر رخس با بگردان
۳۷۷/۲

پوریشنگ

یشنگ پسر تور و پدر افراسیاب و منظور از پوریشنگ، افراسیاب (شاه ترکان) می‌باشد

صبا از عشق من رمزی بگو با آن نه خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
۱۱۷۱۸

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود
که جام باده بیار که جم نخواهد ماند
۱۷۶۱۵

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
گرفتند عکس تو بر لعل نگینم چه نود
۲۲۲۲۲

دل در جهان میند و زمستی سوال کن
از فیض جام و قصه جمشید کامکار
۲۴۶۱۳

ای حافظ از مراد میسر شدی مدام
جمشید نیز دور نمائی ز سخت خویش
۲۸۶۱۷

در زوایای طربخانه جمشید فلک
ارغنون ساز کند زهره به آفتابک سماع
۲۸۸۱۳

تاج شاهی طلایی گنهر ذاتی بنمای
در خود از گنهر جمشید و فریدون باشی
۴۴۹۱۶

جمشید جز حکایت جم از جهان نبرد
ز نهار دل مند در اسباب دنیوی
۴۷۷۱۵

تخت تو رنگ مند جمشید و کقیباد
تاج تو غین افسر دارا و اردوان
۱۰۲۸/۱۲

بده تا بگویم به آواز نی
که جمشید کسی بود و کاووس کسی
۱۰۵۲/۴

چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
که یک جو نیرزد سرای سبج
۱۰۵۲/۱۴

جام جهان بین

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینامی کرد
۱۳۶۱۵

حافظ که هوس می کندش جام جهان بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش
۲۶۷۱۷

بیر میخانه سحر جام جهان بین داد
و اندر آن آینه از حس نو کرد آگاهم
۳۵۲۱۶

ای جرعه نوش مجلس جمسینه پاک دار
کاینه ایست جام جهان بین که آه از او
۴۰۵۱۲

همچو جم جرعه ماکش که ز سرفرو جهان
برتو جام جهان بین دهدت آگاهی
۴۷۹۱۲

در سفالین کاسه نردان به خواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند
۱۰۶۹/۴

گفتم ای مند جم جام جهان بینت کو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت
۸۱/۶

● حافظ درباره کاووس به گونه‌های دیگر
یاد می‌کند.

جام جهان نما

جام جهان‌نمات ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
۳۴/۶

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند
۱۸۲/۳

گرت هواست که چون جم به سرغیب رسی
بیا و هدم جام جهان‌نمای باشی
۲۶۹/۴

جام کیخسرو

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو
به جرعه تونس سلطان ابوالفوارس شد
۱۶۲/۸

گوی خوبی بردی از خوبان خلق نادبانی
جام کیخسرو طلب کافر اسباب انداختی
۴۲۵/۳

جام گیتی نمای

گنج در آستین و کبسه تھی
جام گیتی نعلی و خاک رهیم
۳۷۴/۲

جام جم

رجوع شود به صفحات ۵ - ۶ - ۷ -
۸ جم و حمشید

فریدون

فریدون سر آبتین یکی از بزرگان داستانی
اقوام مشترک هند و ایرانی در روایات ایرانی
است. وی یکی از پادشاهان سلسله
پیشدادیست و از نژاد تهمورث دیویند بود که
ضحاک را مغلوب کرد.

حافظ از عظمت و شوکت فریدون و گله از
روزگار و بیان ناپایداری آن چنین یاد می‌کند.

تاج شاهی طلایی گنهر ذاتی بنمای
در خود از گنهر جمشید و فریدون باشی
۴۴۹/۶

فلک را گنهر صدف چون تو نیست
فریدون و جم را خلف چون تو نیست
۱۰۵۶/۶

ای خواجه کوزه‌گر اگر هتباری
تا چند کنی بر گل مردم خواری
چنگال فریدون و سر نوشروان
در جرخ کشیده‌ای چه در سر داری
۱۱۶۴/۵۸

گیرم که هزار گنج قارون داری
ملک جم و دارا و فریدون داری
چون تربت مرگ نوش می‌ساید کرد
انگار که بیش از این و افزون داری
۱۱۶۴/۵۹

سلم و تور

سران فریدون که برادر خود ابرج را به
قتل رساندند و سرانجام متوجه به انتقام ابرج
آن دو را کشت.

گردید و طومار زندگیش با فرجامی ناگوار در
هم بیچیده شد و تنها نامی از وی باقی ماند که
انگیزه سرودن بسیاری از ابیات عبرت آموز
توسط شاعران بعد از فردوسی گردید.
حافظ در مورد جسم و جمشید چنین سخن سر
داده است:

عمرتان باد و مرادای ساقیان بزم جم
گر چه جام ما نشد بر می به دوران شما
۱۲۱۹

زبان مور به اصف دراز گشت و رواست
که خواججه خانم جم باوه کرد و باز نجست
۲۲۱۵

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
۲۸۵۵

ساقی بسیار بیاده و بسامذعی بگری
انکار ما مکن که چنین جام جم ندانست
۸۰۱۵

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت گو
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
۸۹۱۶

تو راز حال دل خستگان چه غم که مدام
همی دهند شراب خضر ز جام جمت
۸۹۱۸

که آگه است که کاووس و کی کجار فتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
۹۷۱۵

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
۱۱۲۱۱

آن کس که به دست جام دارد
سلطانی جم مدام دارد
۱۱۵۱۱

سالها دل طلب جام جم از ماسی کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنای کرد
۱۳۶۱۱

به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک میکه گچل بصر توانی کرد
۱۳۷۱۱

بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است
همت نگر که موری با این حقارت آمد
۱۶۷۱۶

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام بانه بیاور که جم نخواهد ماند
۱۷۶۱۵

گرت هواست که چون جم به سر غیبر سی
بیا و همدم جام جهان نسامی باش
۲۶۹۱۴

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیموده ام این صحرانده بهرام است و نه گورش
۲۷۷۱۲

کی بود در زمانه وفا جام می بسیار
تا من حکایت جم و کاووس و کی کم
۳۲۲۱۵

● حافظ ماجرای غم انگیز و سرگ
مظلومانه سیاوش و تمامی اندوهها و
سرنوشت سیاه و دردآور و بدفرجامی او را
در یک بیت که نمایانگر ذهن بینی افراسیاب
و دسایس و حسادتهای نزدیکان سیاوش و
خون به ناحق ریخته اوست، بیان می کند.

جایی که تخت و مسند جم می رود به یاد
گر غم خوریم خوش نبوده که می خوریم
۳۶۵۱۳

خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن
۳۸۲۱۳

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
کابینه ایست جام جهان بین که آه از او
۴۰۵۱۳

شکوه سلطنت و حسن کی لبانی داد
ز تخت جم سخنی مانده است و افسردگی
بده جام می و از جسم مکن یاد
که می داند که جم کی بود و کی کی
۲۲۲۱۴

باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
۲۲۵۱۱۰

ای که در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی از دست به جامی داری
۲۳۹۱۱

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمناز گیل کوزه گران می داری
۲۴۹۱۷

جو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی بصری
۲۴۳۱۲

که برد به نزد شاهان ز من گدا بیامی
که به بزم زرد نوشان دو هزار جم جامی
۲۵۹۱۱

هم جو جم جرعه ما کنش که ز سر دو جهان
بر تو جام جهان بین دهدت آگاهی
۲۷۹۱۲

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو جم فرستد بنیام
۱۰۵۲۳

بده ساقی آن می کز و جام جم
زند لاف بیبایی اندر غم
به من ده که گردهم به تأیید جام
چو جام آگه از سر عالم تمام
۱۰۵۳۱۸

فلک را گهر در صدف چون تو نیست
فریدون و جم را خلف چون تو نیست
۱۰۵۶۱۶

گیرم که هزار گنج قارون داری
ملک جم و دارا و فریدون داری
۱۱۱۴۱۵۹

جمشید در حافظ:

قدح به شرط ادب گیر زانکه تمر کیش
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
۹۷۱۲

بیغنان جرعه ای بر خاک و حال اهل شوکت بر سر
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
۱۱۶۱۱۰

کنیم که خواجه حافظ نامی شاهنامه را مطالعه نموده و از وی تأثیر پذیرفته است و بهترین دلیل آنست که از ابتدا تا انتهای دیوان او گوشه به گوشه به شخصتهای شاهنامه اشاره شده و از برخی از آنها بارها یاد نموده است و مابیه این آیات به ترتیب زمانی که در شاهنامه مطرح شده است می‌پردازیم تا خواننده با ذوق و جویا به راحتی بتواند قصد و اندیشه حافظ را از لابه‌لای آن دریابد.

چون برخی آیات خواجه شامل چند نام مورد نظر است به ناچار آنها در زیر هر یک از عنوانهای مربوط تکرار شده‌اند.

□ شخصتهایی که حافظ در شعر خود به آنها اشاره کرده است:

سیامک (یعنی دارای موهای سیاه) پسر کیومرث (به روایت شاهنامه کیومرث نخستین پادشاه جهان است).

کیومرث با همراهی پسرش سیامک که جوانی زیبا و هنرمند و دلیر بود پیوسته در بهبود وضع مردم تلاش می‌کرد و آنها را به اتحاد می‌خواند تا اینکه فرزندان دیوی بدانندیش به پیکار با سیامک پرداخت و سیامک در این جنگ کشته شد و مردم یکسال در ماتم او نشستند.

نشستند سالی چنین سوگوار
پیام آمد از داور کردگار
درود آوریدش خجسته سروش
کزین پیشی مغروش و بازار هوش
سپه‌ساز و سرکش به فرمان من
برآور یکی گرد از آن انسجمن
هوشنگ پسر سیامک با سپاهی بر دیو
ناخت و او را نابود کرد. کیومرث نیز پس از سی سال پادشاهی جهان را بدرود گفت.
چو آمد فرمان کینه را خواستار
سرآمد کیومرث را روزگار
و اینک ملاحظه می‌کنیم که حافظ از این

داستان و مرگ سیامک چگونه یاد کرده است: شکل هلال هر سه می‌دهد نشان از افسر سیامک و ترک کلاه زو

□ جمشید (جم)

جم (به معنای درخشان) وی یکی از پادشاهان سلسله پیشدادیت به روایت اوستا آر نخستین کسی است که اهورمزدا دین خود را بدو سپرد. در روایات ایرانی آمده که مدت سیصدسال در زمان جم بیماری و مرگ وجود نداشت تا زمانی که او گمراه شد و جهان برآشف و بیماری و مرگ بازگشت. چنین نوروژ به گفته شاهنامه از رسوم اوست. جمشید پسر نهمورث پسر هوشنگ پسر سیامک پسر کیومرث بود.

وی پادشاهی بزرگ و توانا بود و تمامی موجودات را به فرمان خویش درآورد و مردم را به خدایرسانی دعوت نمود.

وی نخستین کسی است که آلات جنگی ساخت و از آهن، خود زره و خفتان و تیغ و برگ‌توان درست کرد و در این راه بنجاه سال عمر خود را سپری کرد و از کشتن و ابریشم و موی قر بارجه‌های نرم و لطیف بافت و شستن و دوختن را به مردم آموخت. جمشید مردم را به چهار گروه تقسیم نمود:

گروه اولی: کائوزیان که زاهدان و پیشوایان دینی بودند.

گروه دوم: نیساریان که سپاهیان را تشکیل می‌دادند.

گروه سوم: کشاورزان

گروه چهارم: اهتوخوشی که پیشه‌وران و صنعتگران و بازرگانان بودند.

پس از آن با استفاده از دیوان، ساختن خانه و حمام را با سنگ و گچ به مردم آموخت و از سنگ گوهرهای قیمتی چون یاقوت و بیجاده و سیم و زر استخراج کرد و مواد خوشبوی چون کافور و بان و مشک و عود و عنبر و گلاب را به

دست آورد.

او اولین کسی بود که علم پزشکی را به وجود آورد و راه درمان بسیاری را می‌دانست.

بزشکی و درمان هر درمعدن در تندرستی و راه گزند همان را رها کرد نیز آشکار چهارزا نباید چنو خواستار جمشید اولین کنشی را ساخت و آن را به دریا انداخت.

وی وقتی آنچه را که باید، کامل نمود تخیی مرصع و جواهر نشان ساخت و سپس پوزی که هوا خوش بود بر آن تخت نشست و دیوها آن را از زمین بلند کرده و به هوا بردند و تمام مردم گرد او جمع شدند و بر او گوهر افشاندند و آن روز را نوروژ خواندند.

● افسوس دارد که تخت کساووس دستخوش تطاول زمانه شده و آن طینی است که از گنبد غزل حافظ به نام کساووس بلند است.

سیصد سال گذشت که در طی آن نه بیماری وجود داشت نه فقر و نه ظلم و ستم و اندوه، اما دبیری نیابید که غرور و تکبر آن شاه یزدانشناس را نسبت به خدا ناسپاس کرد و ادعای خدایی نمود. سرانجام فریزدان از او روی برتافت و یزد او را درمانده نمود.

سرانجام جمشید به دست ضحاک پسر مرداسی حاکم عربستان از تخت شاهی محروم گشت و دختران وی شهرناز و ارتواز به قصر ضحاک برده شدند و جمشید فرار کرد و صد سال کسی او را ندید تا در صدم سال در دریای چین پدید آمد و ضحاک او را گرفت و کشت.

بدین ترتیب جمشید آن شاه دادگر و هوشمند شاهنامه، بر اثر غرور و ناسپاسی و نمرذ از پروردگار با سرانجامی زشت سرنگون

● فردوسی لطمه
و آسیبی را که به ادب
پارسی رسیده بود، جبران کرد.

اساطیر و شخصیتهای شاهنامه در حافظ

قسمت اول

تهیه و تنظیم:

□ زهره نوروزی صحنه
مدرس دانشگاه الزهراء

در مورد هر یک از شاعران مذکور می توان
مقایسه و سوادهدی ارائه داد ولی در اینجا
موردنظر ما فقط حافظ شیرازی می باشد.
خواججه حافظ به طور قطع یکی از
خوانندگان چندی و علاقمند شاهنامه بوده
است و این مطلب را از صدها بیت او می توان
دریافت کرد. حافظ هم به واژگان شاهنامه و هم
به مضامین و اساطیر و پهلوانان و شاهان و
داستانهای حماسی و پهلوانی و تاریخی
شاهنامه توجه داشته است.

در اینجا قصد ما بررسی وجوه مشترک
حافظ و فردوسی نیست بلکه می خواهیم ثابت

□ تأثیر فردوسی بر شاعران زبان پارسی:
می دانیم که فردوسی لطمه و آسیبی را که به
ادب و زبان پارسی رسیده بود جبران کرد و آن
را که روبرو نابودی بود حیات دوباره بخشید و
از زوال آن جلوگیری نمود و به رسیده شاهنامه
بین فرهنگ قبل و بعد از خود پیوند داد.
به طور یقین تمامی شاعران بعد از وی در
به کار بردن مضامین و واژگان از او متأثر
بوده اند. بزرگانی مانند سعدی، خیام، مولوی،
عطار، جامی، فخرالدین عراقی، نظامی و
حافظ که هر یک در حیطه کار خود بی نظیرند و
صدها شاعر و نویسنده و لغت‌دان و نقاش و
نقال و مردان سیاست، همه به نحوی تحت تأثیر
وی بوده اند.





بهم برشکستند هر دو گروه شدند از دد و دام دیوان ستوه بیازید هوشنگ چون شیر، جنگ جهان کرد بدو بنوشه تنگ بیای اندر افکند و بسپرد خوار دریده بر او جرم و بسرگشته کنار جو آمد مر آن کینه را خواستار سرآمد کیومرث را روزگار برفت و جهان سردری ماند از او نگر تا کرا نزد او آبروی جهان سر بر چون فسانت و بس نماند بد و نیک بر هیچکس

□ بی نوشتها:

۱ - ر. ک. «تاریخ فلسفه» از «ویل دورانت» ترجمه «عباس زریاب خوبی» صص ۴۰۵ و ۳۷۷ و ۳۷۵ و همچنین کتابهای نیچه به اسامی: «نامگاه پناه» و «نوفلد فراژدی از روح موسیقی»
۲ - «درد جاودانگی» - میگوئیل اونسامونو - ترجمه: بهاءالدین خرشاهی فصل اول: انسانی که گوشت و خون دارد» ص: ۲۳ - چاپ امیرکبیر - ۱۳۴۰

۳ - ر. ک. لغت نامه مرحوم علامه دهخدا ذیل لغت «کیومرث»

۴ - ر. ک. «حماسه سراسی در ایران» - دکتر ذبیح الله صفا - بخش فردوسی - قسمت نخستین آفرینش»

پدیدارهای وجود، جنبه ماورایی خود را دارد. مرگ و نیستی یک پدیده، در ادامه رضایت حق صورت می گیرد. و آنکه خویش را بنده حق می داند، رضا به رضایتش داده و گره از جبین می گشاید و می داند که بسز او در اختیار نگشوده اند. چونان پرکاهی در مصاف نندباد، آدمی در جریان تحول عظیم عالم همراه با دیگر موجودات در یک صیوروت جدالی مرگ خویش را می زید و هر دم که نفسی تازه می کند، گامی به مرگ نزدیکتر می گردد. آدمیان در شام وجود، بی چراغ و بی پناه صف در صف انتظار عدم را می کشند. در چالش با مرگ، انسان هراس نیستی را همواره در ذات خویش احساس می کند. در شطرنج مرگ و زندگی، همواره زیستن بازنده است و برنده ای جز نیستی، نیست. مرگ چونان یک حنیت که گریزی و گزیری از آن نیست، چهره می نماید. نیستی نافقه هایش را به صدا درمی آوزد و انسان از خواب سالیان برمی خیزد و می کوشد که نقشی ولو کم رنگ از خود بر دیواره تاریخ به یادگار نهد. انسان که می داند نخواهد ماند و در فرجام، بیکر خاکیش را سیلاب فنا با خود خواهد برد، در پی ندوم بختیدن به خویشش می کوشد. آفرینش انسانی باسخی به میل به جاودانگی در آدمی است و فرزند نیز، آدمی در فرزند امتداد خویش را می جوید و می باید. فرزند استمرار انسان است. انسانی که بیوند و اتصال با تاریخ و جاودانگی را می طلبد. فرزند نمره وجودی اوست. من دیگر اوست. اوست که نشانی از من به آینده خواهد برد و به تاریخ خواهد سپرد او تحقق جاودانگی من است. در جهان بینی حکیم توس قهرمانان نیز چنینند. قهرمانان او همه کاملاً انسانند. و کاملاً انسان بودن، تعارض و تضادی با انسان کامل بودن ندارد:

«پس پشت لشکر کیومرث شاه
نیبره به پیش اندرون بسا سپاه
بیامد سیه دیسو بسا ترس و بساک
همی باسنان بر پراکند خاک

آنکه پیروزی سرانجام با نیروهای است که سر در فرمان حقیقت دارند. انگیزه ها به مقدس و پلید، متعالی و پست، اهورایی و اهریمنی تقسیم می گردد.

نیروهای اهورایی در دفاع از ارزشها و آرمانها و تقدس و تعالی سلاح بر کف گرفته اند و گام در آوردگاه نهاده اند. جنگ برای ایشان علیرغم زشتی ظاهری، مقدس است. آرمانی است، والا است.

چرا که پیکار در راه تحقق انسان و ظرفتهای عظیم بالقوه نهفته در نهاد اوست. جنگ تحقق تاریخی اراده معطوف به خیر آدمی است. در این نگرش مرگ یا پیروزی هر دو، شهادت بشری بر تحقق تقدیر و کرامت الهی انسان است.

«خجسته سیامک یکی پسر دانت
که نزد نیا جاه دستور دانت
گرانمایه را نام هوشنگ بود
تو گفستی همه هوش و فرهنگ بود
به نزد نیا یادگار پسر
نیا پروریده مر او را بسیر
جو پناه دل کینه و جنگ را
بسخواند آن گرانمایه هوشنگ را
همه گفتنیا بسو یاز گفت
همه رازها برگشاد از نهفت
که من لشکری کرد خواهم همی
خروشی بر آورد خواهم همی
ترا بود باید همی بسینرو
که من رفتنی ام تو سالار تو»

روز و شب چونان تیغه های یک مقراض در حرکت خود خاموشی نسیم وجود آدمی را می جویند. مرگ با قاشی به بلندای ابدیت فرازوی آدمی ایستاده است. رستخیز باوری باسخی به تنمائی بیمرگی در انسان است. در نگرش هستی شناسانه حکیم توس جهان و هر چه که در آن هست، آفریده کردگار است:

«ندانم جهانی هر چه هستی تویی»
وجود هیچ موجودی خارج از حیطه اراده الهی نیست. مرگ نیز به مثابه پدیده ای از

پوشید تن را به جرم پلنگ
که جوشن نبرد آنگه آیین جنگ
سیامک بیامد برهنه تن
بسیاوخت با سپور اهرمنا
فکند آن تن شاه بسجده به خاک
به جنگال کردنش بگرگاه چاک
سیامک به دست چنان زشت دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو»

ترازوی آغاز شده است؛ نخستین نبرد و نخستین مرگ. تاریخ با ستیزه و مرگ ضرورت می‌آغازد. فرزند انسان در نبرد با نیروهای اهریمنی جان پاک خود را از کف داده است. کیومرث دل غمین و داغدار، «در رخساره پر خون و دل سوگوار دژم کرده بر خویشتن روزگار» ناپاورانه به آنچه پیش آمده است می‌نگرد. مرگ جهره کبریخه خود را نمی‌نماید و انسان نیستی را تجربت می‌کند. زشتی و پلشتی رخ نموده است.

نبرد انسان و اهریمن، معنا و ماده و عشق و کین آغاز شده است و آدمیان سوگوار از این شکست، سوگناک از دیواری اهریمنان، نومیدانه و ناباور بر فاجعه می‌گردند:

«چو آگه ند از مرگ فرزند شاه
ز تیمار گیتی بر او شد سیاه
سپه سر به سر زار و گریان شدند
بر آن آتش سوگ بریان شدند
همه جامه‌ها کرده پیروزه رنگ
دو چمنان بر آرز خون و رخ پاد رنگ...»

تاریخ با این تلقی دارای دو نیروی تعیین کننده و اصلی است: نیروهای اهورایی و نیروهای اهریمنی. توجید فردوسی، توحیدی بی تفاوت نیست بلکه در متن تاریخ عمده‌ترین و اصلی‌ترین نقش را داراست. کیومرث به مثابه یک انسان آرمانی با غیب عالم و عالم غیب در ارتباط است. و هم این نیروهای ماورایی هستند که او را دعوت به ستیز با نیروهای اهریمنی نموده و حمایت می‌کنند.

در این هیتی شناسی تاریخی، نبرد دارای بنیان و خاستگاههای متفاوتی نیز هست. فلسفه تاریخ فردوسی مبتنی بر باورداشتهای ماورایی است. فردوسی نبرد در راه تحقق آرمانها و ارزشهای والای انسانی را امری ضروری دانسته، استمرار مبارزه را تا تحقق بهدینی و گرانمایی بایسته می‌داند.

مرگ آگاهی در این بعد والاترین مرتبه رشد شخصیت انسانی و نشانه‌ای به رهایی است. انسانی منفرد که در راه بقای حقیقت انسان و نجات او، مردانه به مصاف تباهی و اهریمن خوبی می‌رود و جان خود را هدیه می‌دهد برای رهایی انسان می‌خواهد. انسانی که با پیروزی بر بستی و حقارت و فلاکت، فلاح و رشد و تعالی می‌آغازد و به نور می‌اندیشد و گردونه تاریخ را برگشته زیبایی و پاکی و خداگونه به پیش می‌راند. فردوسی نقش نیروهای جوان را نیز در تحقق انسان آرمانی در طول حرکت تاریخ و سیر آن همواره فریاد می‌آورد.

جوانان عمده‌ترین نقشها را در تحول و حرکت تاریخی بر عهده دارند. فریدون، سهراب، سیاوش، اسفندیار، بیژن، پسر، فرامرز، خسرو و دیگرانی از این قبیل و قبیله نیروهای جوانی هستند که با امدهای اهورایی بر علیه نیروی اهریمنی می‌تیزند «هوشنگ» فرزند «سیامک» نیز یکی از این قهرمانان جوان و در واقع پس از پدر دومین قهرمان تاریخ حماسی است.

نبرد حماسی، تنها نبرد انسان و انسان نیست.

این نبرد، جدالی در تمام هستی است. در حماسه که تجلی جهان آرمانی است، انسان تمامی هستی را در سرنوشت خویشش دخیل می‌بیند. تمام وجود در تحقق سرنوشت آدمی دخیالت دارند. پس چنان می‌توان در حساس‌ترین و مهم‌ترین بزنگاهها وجود آنان را نادیده گرفت و آرزوی آن نداشت که به یاری فرزند آدم بستاند و او را در این بیکار مقدس و

اهورایی یاری کنند. این است که در حماسه تمامی جهان در نبرد وارد می‌شود. نیروی بی‌طرفی وجود ندارد. نفرین بر آنانکه می‌بینند و سکوت می‌کنند و هم بر آنانکه می‌شنوند و سکوت می‌گیرند. کیومرث فرمان قیام و آورد را از «داور کردگار» دریافت می‌دارد:

«نستند مائی چنین سوگوار
پیام آمد از داور کردگار
درد آوریدش خجسته سرش
کز این پیش مخروش و بازار هوش
سپه ساز، سرکش به فرمان من
برآور یکی گرد از آن انجمن
از آن بدکنش دیوروی زمین
ببرداز و پردخه کن دل زکین
کسی نامور سر سوی آسمان
برآورد و بدخواست بر بدگمان
بدان بسترین نام بزدانش را
بسخواند و بیالود مژگانش را
وز آن پس به کین سیامک شتافت
شب و روز آرام و خفتن نیافت»

تاریخ حماسی نیز چونان تاریخ واقعی هیچ‌گاه نهی از وحسی نسبت، متفاوتیست در حماسه پیش از واقعیت رخ می‌نماید و در اسطوره همواره و همواره ما شاهد حضور نیروهای متفاوتی هستیم. به جرأت می‌توان گفت که باورهای میتولوژیک متفاوتی‌ترین نگره‌های انسان در تمام طول تاریخند. کیومرث نخستین انسان است و انسان در باور حکیم توسی آمیزه‌ای از خرد و احساس است: آرمان.

او در عین حال نخستین شهیار نیز هست: قدرت، و از دیگر سوی با جهان ماورای ارتباط دارد: دین.

تفاوتیست و باورداشت آن نشانه و سمبل اعتقاد به دخالت تمامی نیروهای سرشتی، پنهان و ناآشکار در حرکت پویانده تاریخ است. پشتگرمی بر حمایت تمامی وجود از انسان آرمانی، نماد رخنه در ارکان نیروهای ظلم و طغیان و زشتی است و گواهی مطلق است بر

فروتن نانوای رانده و مهمیز خونین خود را بر کرده به ضعف کشیده شدگان خاک فرود آورده است. تکیه گاهی برای ناتوانان بوده است. و اینان که هیچگاه در جهان واقعی سیادت و سروری نداشته‌اند و همواره جان و مال و ناموس و شرافت انسانیشان بازبچه‌ای در دست خداوندان زر و زور بوده است، و هرگز طعم شیرین رهایی را در کام جان احساس نکرده‌اند و خشم تاریخی‌شان چونان بغضی فرومانده در گلو پیوسته فرایادشان بوده و فریادهای خاموش خویشی را که در تاریخ پژواکی نداشته است، به قصه‌ها برده‌اند و شمشیرهایی را که در عنایت هرگز بر کف نگرفته‌اند، در افسانه، از خون ظالمان و بدبختان سیراب کرده‌اند و در سیمای قهرمانان حماسی در جستجوی منجی موعود و حقیقتی بر گونه اساطیر بوده‌اند که نیروی اهورایی دارد و خداگونه‌ای است که شکست نمی‌شناسد و شمشیرش نه برای زور و زرمدران که برای ندادن به حرکت در می‌آید. افسی در وجود حماسی من گمگشته خویش را می‌یابد و در صورت اساطیری دمی از عطفه‌های گرانباری که تاریخ بر دوش او انباشته است، آسوده و سبکبار می‌گردد و در پی ایجاد پلی میان جهان موجود و جهان موعود رهبار و همگام با تمامی نیروهای اهورایی و در ستیز با نیروهای اهریمنی به پیکار بر می‌خیزد. در واقع در جهان اساطیری تمامی عناصر هستی شناختی، روانی، فلسفی، هنری، ادبی، جادویی در کارند تا تصویر مدینه‌ای فاضله را ترسیم کنند. قدرتمندترین، طبیعی‌ترین و زیباترین جلوه‌های روح انسانی و احساسات و عواطف بشری در این داستانها نمود می‌یابند و چنین است که شناخت اسطوره و حماسه، کاری کارستان و پایسته در جهت شناخت هر چه دقیقتر و صحیح‌تر انسان و فرهنگ انسانی است. انسانی که به قول «میگوئیل اونامونو» فیلسوف و شاعر اسپانیایی، گوشت و خون و احساس دارد، می‌زید و می‌میرد.^۱

انسان نحلحق محبر العقول سرنوشت خوشن را در حماسه می‌بندد. و شاهنامه جهان حماسه‌هاست. حماسه در نگاه حکیم توس آمیزه‌ای از واقعیت و حقیقت، جهان موجود و جهان موعود است.

فردوسی نقش زمان را در تفسیر اساطیر نادیده نمی‌گیرد. او جایگاه نگرش تاریخی را در معرفت شناسی فلسفی درک کرده و به تریسیم و تصویر نقوش برجسته ادراک تاریخگراییانه در تحلیل پدیده‌های حماسی اساطیری می‌پردازد. در هستی شناسی تاریخی او به آمیزه‌ای از واقعیت و اسطوره می‌رسد.

تاریخ در نگاه حکیم توس تنها بیان ساده آنچه بر بشر گذشته نیست و در حقیقت او مفسر تاریخ حماسی است.

تاریخ حماسی با برسر کار آمدن کیومرث آغاز می‌شود. او بر تخت فرمانروایی تکیه می‌زند و حکومت داد می‌آغازد. این نخستین پادشاه افسانه‌ای «نخستین بشر اوستایی» نیز محسوب می‌گردد. نام او تلفیقی است از دو کلمه «گیه» و «سرت»، که اولی به معنای جان و حیات و دومی به معنای مردن است.^۲

کیومرث یعنی حیات فانی و این نکته در نگرش انسانگراییانه حکیم توس و در فرهنگ باستانی حاوی نکته‌ای قابل توجه است. در این نگرش، از نخست روز، داغ فنا بر جبین انسان دیده می‌شود و این آفریده عظیم خداوند و این بزرگترین موجود در مراتب هستی به منابه موجودی فانی و میرا و مهاجر معرفی می‌گردد. انسان مسافر است. مسافری که از خاک برمی‌آید و به خاک نیز باز می‌گردد:

«ز خاکیم و هم خاک را زانده‌ایم
به بیچارگی دل بدو داده‌ایم»

کیومرث نخستین شهریار و نخستین انسان، نماینده تمامی نیروهای اهورایی در زمان و زمانه خویش است. جهان قرنها بر بستر آرامش سیر کرده است. تاریخ هویتی واحد دارد و تضادی در آن مشاهده نمی‌گردد.

درگیری و تعارضی مشهود نیست. در کتب مقدس ایرانیان باستان می‌خوانیم: «او هر مزد گفت: در مدت می قرن جهان من دور از آسیب فنا بود و سیری در آن راه نداشت. چسبون سی‌امین قرن به پایان رسید، دیوان آهنگ گیومرث کردند... اما سرانجام من دیوان را از او دور کردم و به تبرگها فرو فکندم»^۳ نخستین نبرد در شاهنامه، جدال انسان و اهریمن است. انسان نماینده اهورامزدا به مدافعه و حمایت تمامی نیروهای نیک هستی به صف آرایی در مقابل تمامی نیروهای اهریمنی قد بر می‌افرازد.

«بژوهنده نامه باستان
که از بهلوانان زند داستان
چنین گفت: کابین و تخت و کلاه
کیومرث آورد و او بود شاه
به گیتی درون سال سی شاه بود
به خویش جو خوردنید خرگاه بود
به رسم نماز آمدندیش پیشی
از آن جایگه برگرفتند کیشی
برآمد بر این کار یک روزگار
فروزنده شد دولت شهریار
به گیتی نبودش کسی دشمن
مگر در نهان ریمن اهرمنا»

نیروهای اهریمنی در مقابل نیروهای اهورایی صف آرایی می‌کنند «سیامک» فرزند «کیومرث» لباس رزم بر تن بونبده و به دفاع در مقابل اهریمنان می‌پردازد.

مدافعان بهروزی و بهدنی به دفاع از خیر و نیکی برخاسته‌اند. تهاجم غافلگیر کننده است. کیومرث باور ندارد که انسان دشمنی نیز داشته باشد و انسان در این نخستین نبرد مغلوب نیروهای اهریمنی می‌گردد:

«کیومرث از این خود کسی آگاه بود
که او را به درگاه بدخواه بود»

در هجوم نیاهی و تیرگی سیامک فرزند کیومرث از پای در می‌آید:

«سخن چون به گوش سیامک رسید
ز کزدار بدخواه دیو پلید

نخستین نبرد نخستین حماسه

تفسیری بر نخستین فصل شاهنامه

□ پرویز عباسی داکانی

آنگاه که اندیشه از رفتار باز می ماند، و آرزو بی اعتنا به آن راه خود را ادامه می دهد. اسطوره آغاز می شود. اساطیر، تبلور آرزوهای تجسم نیافته انسانی است که در جنبه کم و کیف گرفتار آمده و در اسارت «هست‌ها» از «باید‌هایی» که در تمامی تاریخ انتظارشان را داشته، نشانی نمی یابد. آدمی تمامی ایده‌آل‌ها و آرمان‌های تحقق نیافته خویش را که در جهان موجود مجال بروز و ظهور نیافته‌اند، در استحالتهای تاریخی به روح ناخودآگاه قومی خود سپرده و جهان موعود، آرمانشهری از عناصر اساطیری را پدید می‌ریزد. تفکر اسطوره‌ای، تفکر پیش از فلسفه و علم است که به قول «بنجه» «غریزی‌ترین و قدرتمندترین عواطف و احساسات و نیروهای انسانی متعلق

به این دوره از تاریخند. بخش وسیعی از جهان اساطیری را حماسه تشکیل می‌دهد. حماسه: جهان قهرمانان و تجسم افسانه‌ای آرزوهای قدرت‌گرایانه‌ای است که آدمی خواهان آنهاست اما هرگز برای دست‌یازی بدانها تن به خطر نداده است و قهرمان حماسه، من موعود آدمی است که بر علیه تمامی آنچه نباید باشد و هست و به دفاع از آنچه که باید و نیست، شمشیر داد بر فرق جهانی بیداده بنیاد آخته است.

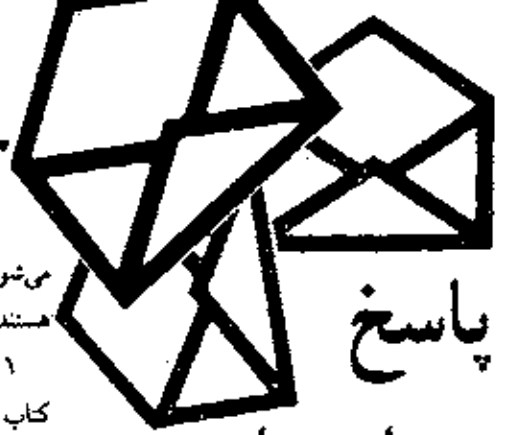
انسان حماسی، نیروی برتری است که انسان موجود در استحالتهای ناخودآگاه خویش را چونان او و او را همچون خویش می‌بیند و ناخوانی‌های خود را که نتیجه معارضه و برخورد اراده‌ای مقهور در مواجهه با نیروهای اجتماعی، طبیعی و تاریخی است، در این استحالتهای به دست باد می‌سپارد و از یاد می‌برد، حماسه در حقیقت، نمایش نیروهای عظیم نهفته روانی است که در جهان واقعی سرکوب شده‌اند و به صورت انباشتی از احساسات به ضمیر تاریخی بشر انتقال یافته‌اند و اگر چه مجال تحقق و بروز نیافته‌اند، فراموش نیز نشده‌اند و همواره در عرصه واقعیه اعلام حضور کرده‌اند و مشعل افراشته‌اند و در جریان عظیم تاریخ که همواره از ابره بر بیکر

● انسان تحقق محیرالعقول سرنوشت خویش را در حماسه می‌بیند.

● شاهنامه جهان حماسه‌هاست.

● فردوسی نقش زمان را در تفسیر اساطیر نادیده نمی‌گیرد.





پاسخ

به نامه‌ها

با احترام و با عرض سلام و آرزوی موفقیت هرچه بیشتر در راه آرمانهایی که به پیشرفت و تقویت در کسب مهارت‌های ادبی و فرهنگی می‌انجامد توجه آن دفتر و مجله را در پاسخ مربوط به مورد دستوری فعل داشتن که در شماره سال چهارم پاییز و زمستان ۱۳۶۷ تحت شماره مسلسل ۱۵۱۶ مجله وزین رشد آموزش ادب فارسی آمده بود جلب می‌نماید.

در باره جمله او جان دارد آمده است که جمله فعلیه است در حالی که با توجه به مفهوم جمله و از آنجایی که جمله در برگزیده انجام کار فعلی نیست لذا بهتر است جمله را اسمیه بنامیم نه فعلیه و اصولاً جمله دارای مفعول نیست بلکه جمله‌ای است که از مستدالیه و مستند و رابطه تشکیل یافته، از طرفی اگر جمله را به جمله او دارای جان است یا او را جان است تأویل کنیم مستدالیه جمله در هر صورت چه در تأویل و چه در غیر تأویل مفهوم و کیفیت خود را عوض نکرده است و حتی در جملاتی که به افعال بود- است- باشد ختم می‌شوند گرچه در این جملات پس از مستدالیه علامت «را» می‌آوریم ولی در اصل و بعد از تأویل مفهوم مستدالیه کلیه تغییر نمی‌کند و این علامت را در واقع علامت تبدیل یا تأویل فعل داشت به یکی از افعال مزبور است. لذا جملاتی که به افعال بود و است و باشد ختم می‌شوند از نوع جمله اسمیه هستند از طرفی افعال بود و باشد و است فعل لازم هستند و فعلیه نمی‌توانند بود زیرا مفعول ندارند و در این موارد جملاتی که به فعل داشت ختم

اسمیه باید دارای فعل ربطی باشد و از «داشتن» فعل ربطی ساخته نمی‌شود. در مثالهای این دوست عزیز هم طبق اصول کنونی دستور اشکالاتی هست؛ مثلاً، در جمله «احمد را دو کتاب بود»، احمد، متمم است و جمله فعلیه است، زیرا مفهوم جمله این است که: برای احمد دو کتاب وجود داشت. او را جان است = برای او جان وجود دارد. (جمله فعلیه) در جمله: عالمی را که گفت باشد و بس... نیز گفت باشد = فقط سخن گفتن موجود باشد... که باز هم جمله فعلیه است.

در هر حال مستظر دریافت نظریات خوانندگان گرامی هستیم در این مورد نامه‌ای از آقای محمد علی شیرعلیزاده دبیر محترم ادبیات شهرستان دهدشت (استان کهگیلویه) رسیده است که با نظریه آقای احدی موافقت.

رشد ادب فارسی

می‌شوند چه در تأویل و غیر تأویل اسمیه هستند اینک مثال‌هایی در هر یک از موارد

۱- احمد دو کتاب دارد — احمد را دو کتاب بود

مستدالیه مستدالیه

۲- مثال از فعل است:

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست سہی قدان سیه چشم ماه سیما را یعنی روی زیبایی وضع مهر و وفا را ندارد.

۳- مثال در مورد فعل باشد:

عالمی را که گفت باشد و بس یعنی عالمی که گفت دارد و بس که عالم در هر دو صوت مستدالیه است در واقع هم‌چنان که علامت «را» در مواردی که مفهوم حرف اضافه دارد و گاهی فک اضافه را دارد در مورد مثالهای بالا «را» علامت تبدیل فعل داشتن به یکی از افعال است، باشد و بود است.

خواهشمند است مطالب و مراتب فوق را به منظور بسط و اظهار نظر همکاران در آن مجله درج فرمائید.

با تشکر - دبیر ادبیات فارسی منطقه ۳ تهران
عبدالله احدی

۶۹/۵۱۲۰

پاسخ: همان‌گونه که این همکار عزیز خواست‌اند، نظریه ایشان را در مجله چاپ کردیم. اما اعتقاد ما بر این است که جمله



سؤال ب - دریت:

در دهان داریم گویا همجونی
یک دهان پنهانست در لبهای وی
مقصود از «دهان» در مصراع اول و
«یک دهان» در مصراع دوم چیست؟
پاسخ:

مولانا خود را همچونی دانسته است که از
یک سو به ملکوت پیوستگی دارد و از دیگر سو
به جهان طبیعت؛ همان گونه که سی دو دهان
دارد: از یک دهان، نواخته می شود و از دهان
دیگر، نوای آن بیرون می آید و به گوش
شنوندگان می رسد. اما همان گونه که لب نی زن
(= یک دهان پنهانست در لبهای وی) در
حقیقت، نوازنده اصلی است. مولانا می گوید:
هر نوایی که از نای وجود، بیرون می آید،
انعکاسی از نوای نی زن واقعی (= خداوند یا
معشوق) است:

ما جو نیبیم و نوادر ساز توست
ما جو گویم و صدادر ساز توست

من نخراهم که سخن گویم، الا ساقی
می دمد در دم ما زانکه چون نای اتیانیم.

برای آگاهی بیشتر به شرح مثنوی شریف،
نوشته بدیع الزمان فروزانفر، دفتر اول، صص
۸ - ۸ و تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی از محمد
نسفی جعفری، جلد اول، صص ۱۹ - ۲۲
مراجعه کنید.

این همکار عزیز، برای تدریس املا
می توانند از کتاب شیوه آموزش املا فارسی
نوشته احمد احمدی بیرجندی استفاده کنند.

آقای مجید موسوی نژاد، دبیر ادبیات
شهرک باخرز از تایباد خراسان، نامه ای
دلسوزانه در مورد رشته فرهنگ و ادب نوشته
و نظریاتی را مطرح فرموده اند. از این همکار
گرامی سپاسگزاریم و به اطلاع ایشان
می رسانیم که از سال تحصیلی ۷۰ - ۶۹، رشته
علوم انسانی به جای رشته فرهنگ و ادب و
اقتصاد، آغاز خواهد شد. امیدواریم که

خواسته های ایشان در مورد اعتلای این رشته
تحقق پذیرد. ضمناً برای چاپ کتاب خود و
آگاهی از مراحل چاپ، می توانند با یکی از
کتابفروشیهای معتبر شهر خود، تماس بگیرند.
ضمناً در مورد تحقیق این برادر گرامی
راجع به فولکلور به اطلاع ایشان می رسانیم
که: کار شما اگر بنحو مطلوب تدوین شود مسلم
کار مفیدی خواهد بود و تشخیص مطلوب بودن
هم با اساتید فن می باشد که بعد از جمع آوری
مراحل تحقیق از طریق اداره آموزش و
پرورش محل خدمت خود باید اقدام نمایید.
بدون شک همه تحقیقات و تألیفات علمی
همکاران دارای ارزش و پشتوانه می باشد
برای شما موفقیت آرزو می کنیم.

خواهر گرامی، گیتی حسن پور دبیر ادبیات
تویسرکان، ضمن اظهار لطف به گردانندگان
مجله رشد ادب فارسی، پرسیده اند که: آیا
صفت تفضیلی می تواند جانشین موصوف
شود؟ در این صورت، چون مفضل منه حذف
می گردد و مقایسه ای در کار نیست آیا هدف
اصلی از این گونه صفات - که مقایسه است -
از میان نمی رود؟

پاسخ:

آری، هر صفتی معمولاً می تواند جانشین
موصوف شود، حتی صفت تفضیلی و عالی و
البته در این حالت نیز برتری خود را به صورت
جانشین موصوف در وجود خود حفظ می کند؛
در مثال خودتان:

«با ادبتر، با شخصیت است.» کلمه با ادبتر،
مسئله جمله است.

یا در این مثال: «من برای دوستی، با ادبتر را
انتخاب می کنم.» کلمه با ادبتر مفعول است

همکار عزیزمان «م - ب» دبیر ادبیات منطقه ۳
تهران، نامه ای مفصل و پر از درد دل نوشته و
گله کرده اند که در بعضی از کلاسهای آموزش
ضمن خدمت، گاهی دو اسناد دستور، در مورد
یک اشکال، دو نوع پاسخ مختلف می دهند و
این امر، مشکلی بر مشکلات ذهنی دبیران

ادبیات می افزاید. ایشان خواسته اند که اولاً در
صورت امکان، راهنمایی یکسان در مورد حل
تمرینهای دستور چاپ شود و فقط در دسترس
دبیران گذاشته شود تا پاسنها یکسان باشد و
هنگام امتحان نیز دانش آموزان پاسنهای
یکواخت بدهند و زبان نکتند؛ ثانیاً کلاسهای
آموزش ضمن خدمت بیشتر شود و شرکت
دبیران در آنها اجباری باشد. تا فرصت رفع
اشکال به اندازه کافی وجود داشته باشد.
همکار گرامی، ما هم با نظریات شما موافقیم و
می بینید که نظریات شما را منعکس کردیم.
امیدواریم که مقامات مربوط به خواست شما
توجه کنند.

خواهر، معصومه بنبرچی از قزوین نوشته اند:
«آیا متممهایی که معنی قنید دارند، در
ترکیب، متمم هستند یا قید و یا هر دو؟»
پاسخ:

خود شما نوشته اید: «متمم» و در این
صورت، چگونه ممکن است که متمم، «قید»
باشد؟ البته گاهی پیشوند «ب» یا «بی» قید
مرکب بسازند، اما در این صورت، دیگر حرف
اضافه نیستند مانند بندرت، بخوی، سرعت،
بیهوش و مانند اینها.

سؤال دوم: آیا نهاد را در جملات دارای
فعل مجهول، می توان مسندآلیه به شمار آورد و
صفت مفعولی را مسند؟
پاسخ:

تاکنون یکی دوبار به این سؤال در مجله
پاسخ داده ایم، اما باز هم به طور خلاصه
می گویم که در چنین جمله ای اگر چه طبق
ضوابط کتونی اغلب دستورها جمله فعلیه
است - روش ترکیب، مانند جمله اسمیه است
بدین ترتیب که نهاد را همان مسندآلیه
می شماریم و فعل مجهول، مسند و رابطه است
ولی نمی توان صفت مفعولی را به طور جداگانه
مسند نامید، چون صفت مفعولی و فعل معین
شدن بر روی هم، یک فعل می سازند.

در اینجا من نمی‌دانم کدام یک از نظریات شما را قبول کنم، خواهشمند است که در این رابطه بیشتر توضیح فرمایید.

با تشکر - رضا درخشان

پاسخ:

دوست عزیز: بدیهی است که زبان فارسی و ادب فارسی در عین وابستگی، دو مقوله جداگانه هستند که نویسنده مقاله مورد بحث نیز آن را انکار نکرده‌اند. بحث بر سر این نکته است که گاهی تمین یک مرز مشخص بین این دو در عمل، کار دشواری است و در دوره‌های رهنمایی و دبیرستان این کار لزومی ندارد. البته کسانی هم هستند که معتقدند باید در دوره‌های دبستان، رهنمایی و دبیرستان، محدوده این دو را کاملاً مشخص ساخت و زبان‌آموزی را در درجه اول اهتت قرار داد. در این مورد بحث کاملی در شماره ۱۵ و ۱۶ رشد ادب فارسی چاپ شده است.

دبیر محترم، آقای عباس حسینیان، دبیر دبیرستان با درود نظرتان در مورد برخی از مطالب دستور زبان سال دوم فرهنگ و ادب مانند صفت لیاقت با پسوند «گار» و «الف» سؤالاتی را مطرح کرده‌اند. به اطلاع این عزیز می‌رسانیم که از سال آینده که کتاب دستور و آیین نگارش علوم انسانی به شکلی جدید در سال اول رشته علوم انسانی تدریس خواهد شد، برخی از ناهماهنگیها از میان خواهد رفت، زیرا بعضی از نکات دستوری مورد قبول همه دستورنویسان نیست و در آینده سعی خواهد شد که از طرح چنین مطالبی خودداری شود.

پرسش:

همکار گرامی، آقای سید مجتبی اردستانی نوشته‌اند: «رشته تحصیلی در علوم انسانی بود و همچنین دو سال در تربیت معلم، رشته ادبیات را خواندم، اما نمی‌دانم که چرا هیچ علاقه‌ای به این رشته ندارم. اصلاً برآیم مشکل است که تاریخ ادبیات را بیاموزم و یا شعری را حفظ کنم: نمی‌دانم علتش چیست؟...»

پاسخ:

دوست عزیز، ادبیات، شعر حفظ کردن و یاد گرفتن تاریخ زندگی شاعران و نویسندگان نیست. ادبیات با احساس و روح آدمی سرو کار دارد. آیا تا به حال از خواندن یا شنیدن یک غزل زیبا لذت نبرده‌اید؟ آیا داستان زیبایی را - که در هر قدم خواننده را به هیجان می‌آورد - نخوانده‌اید؟ آیا تاکنون به دنیای لطیف غزلهای سعدی و حافظ سفر نکرده‌اید؟ بروید و با بال احساس در گلستان زیبای طبعشان، پرواز کنید تا ببینید که ادبیات چیست.

پرسش:

خواهر گرامی منیرالسادات هژبر، از قزوین ضمن نامه‌ای محبت‌آمیز شعری در مناقب حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - فرستاده‌اند که از جهت احساس لطیف و بیان شاعرانه قابل توجه است و نشانه ذوق و استعداد ایشان، اما اشکال این شعر، بیشتر در این است که با وجود داشتن وزن عروضی، با هیچیک از قالبهای شعر سنتی قابل تطبیق نیست. گاهی دو بیت پی در پی به صورت مثنوی است و زمانی به شکل چهارپاره. از این گذشته در بعضی از موارد سه بیت با یک قافیه سروده شده است و گاهی دو بیت.

از لحاظ قافیه نیز در بعضی از ابیات، ایرادهایی وجود دارد؛ مثلاً در این بیت:

ای جلوه‌گاه محض ارزشهای یک زن

بانوی من، ای فاطمه! ای بهترین زن!

ملاحظه می‌کنید که در این بیت، کلمه «زن» ردیف است و بدین سبب، کلمات «یک و بهترین» باید هماهنگ باشند تا قافیه بیت شمرده شوند. در حالی که بین آنها هماهنگی وجود ندارد و در بعضی از ابیات، وزن دقیق رعایت نشده است مانند: «ساتوی من، ای بهترین بانوی» که طول آن کمتر از سایر مصراعهاست. دو بیت از اشعارشان را با هم می‌خوانیم:

بانوی من، ای مظهر شرم و شرافت!

ای آسمانی مسلو از حجب و نجابت!

ای نمونه پاک و میرا، ای مقدس!

ای بهترین الگوی زن در استقامت!...

دانشجوی گرامی، آقای محمد رضا ضیائی را، چند رباعی خود را برای ما فرستاده‌اند. با تشکر از ایشان، یکی از آنها را با هم می‌خوانیم:

ای دوست بیاد دل از گنه پاک کنیم

با خنجر عشق، سینه‌ها چاک کنیم

تا بهره‌گشاییم ز اسرار وجود

برخیز سرای خود به افلاک کنیم

همکار گرامی خواهر زهره‌افغانی دو نمونه از سروده‌های خود را برای درج در مجله فرستاده‌اند. اینک چند بیت از اشعار ایشان با عنوان «با تو می‌شد...»

با تو می‌شد تا تنگها پر کشید

داستان زهره و سروین شنید

با تو می‌شد در ستاره لانه کرد

تیرگیها را همه افسانه کرد

با تو می‌شد نسخه‌ای زیبا سرود

با غزلها همزه و همراز بود

با تو می‌شد از سیاهیها گذشت

دل به روز روشن و خورشید بست

با تو می‌شد با صبا همراه شد

با تو می‌شد همنشین ماه شد.

برادر گرامی، آقای هوشنگ عظیمی، غزلی را در رثای شهیدار فرستاده‌اند که ان‌شاءالله در وقت مناسب از آن استفاده خواهیم کرد.

آقای خسرو رشیدی از شیرین آباد فارس ضمن نامه‌ای محبت‌آمیز، سؤالاتی را مطرح کرده‌اند که اکنون به طرح سؤالات و پاسخ آنها می‌پردازیم:

سؤال الف - نوع اضافاتی چون: ریاضی پنجم، پنجم ریاضی؛ کلاس پنجم؛ رتبه اول چیست؟

پاسخ:

همه این ترکیبات ترکیب وصفی است.

کلمه «ریاضی» صفت نسبی است (= ریاضت +

ی نسبت) و کلمات «پنجم و اول» در فارسی،

صفت عددی ترتیبی هستند.



پرسش و پاسخ

پرسش:

همکار گرامی آقای غلامرضا حسینی از یاسوج نوشته‌اند:

جما دارد از زحمات شما در جهت اعتلای دانش دبیران و آشنایی آنان با شیوه‌های صحیح تدریس ادب فارسی با انتشار این فصلنامه تشکر شود.

اینجانب لازم دانستم چند سوال که شاید تاکنون برای بسیاری از دبیران راهنمایی پیشین آمده مطرح تا پاسخ آنها را برابم ارسال نمایید.

۱ - تلفظ درست کلمه «روی» در جمله‌ای از کتاب دوم راهنمایی «درس سه ماهه» کدام است؟ سبک روی به کار آورده و از آن جانب که آب در می‌آید...

۲ - در درس شگفتیهای آفرینش گفته شده... و از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک وی، هیچ خبر ندارد. تلفظ کلمه ملک کدام است: مَلِک یا مُلْک یا چیزی دیگر...

۳ - در درس لقمان حکیم «کتاب سوم راهنمایی».

چه پیش آمدش بنده رفته باز... بنده رفته باز چه کسی بوده؟ و چه کسی از هیبت لقمان ترسیده و کلاً در این درس چند نفر وجود دارند.

پاسخ:

همکار گرامی ضمن تشکر از توجه شما نظراتان را به‌موارد ذیل جلب می‌نمایم:

۱ - در پاسخ به سؤال اول «سبک روی به کار آورده...» سبک به معنی: زود، سریع، چالاک است و روی آوردن یا روی به کار آوردن به معنی توجه کردن، متوجه شدن و هم اقدام کردن است. «فرهنگ معین جلد دوم، ذیل کلمات «سبک» «روی آوردن».

۲ - در مورد سؤال دوم «... و سریر مُلْک وی، هیچ خبر ندارد» تلفظ کلمه «مُلْک» است به‌مخصوص در اینجا به معنی پادشاهی، مملکت، کشور و... به کار رفته است.

۳ - «چه پیش آمدش بنده رفته باز»

الف: چون بنده رفته پیشش باز آمد، یعنی بنده‌ای (غلامی) که از نزد آن سرور رفته بود بازگشت صاحب بنده که لقمان را به جای غلام خویش به کار گیل واداشته بود با شناخت لقمان و اینکه بنده او نیست ترسید.

ب: در مورد تعداد افسراد: آنکه لقمان را به جای غلام به کار گیل واداشت، دیگری لقمان، این گفتگو میان این دو تن است. البته توجه دارید به بنده‌ای که باز می‌گردد و در متن تنها به‌وی اشاره‌ای می‌شود.

اصفهان - زرین شهر

دانش‌آموز گرامی آقای جهانگیر شاهمرادی با تشکر از توجه شما نظراتان را به‌یادآوری مواردی که در همین شماره مجله بنام «سخنی با خوانندگان» چاپ شده جلب می‌نمایم.

همکار گرامی آقای تراب جنگی از مدرسه راهنمایی سروش آزادی تهران مطالبی تحت عنوان «ملاحظه مواردی در باب تألیف کتابهای

فارسی و دستور دوره‌های راهنمایی چاپ ۱۳۴۸ ارسال داشته‌اند که ضمن تشکر از توجه ایشان اصل مقاله در اختیار گروه ادبیات دفتر تحقیقات گذاشته شد که مورد بررسی قیام از گیرد تا در صورت تصویب کارشناسان، از مطالب مندرج در چاپهای بعد استفاده شود.

همکار گرامی آقای محمدامیرآبایی از بیرجندنامه مفصلی درباره اشکالاتی در امر تدریس ادبیات و اینکه دروس تخصصی ادبیات به‌دبیران واجد شرایط واگذار نمی‌شود نوشته‌اند که ضمن تشکر از دقت و توجه ایشان نظرشان را به‌مقالات و پرسش و پاسخهایی که در همین زمینه در شماره‌های گذشته رشد ادب چاپ شده جلب می‌نمایم.

مقاله‌ها یا اشعار این دوستان عزیز به‌دفتر مجله رسیده است؛ منتظر آساز دیگر آنان هستیم. جلال جایری؛ محمد گلایی

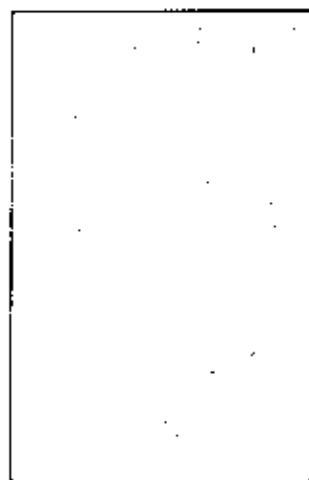
خدمت مسئولین زحمت‌کش مجله «آموزش ادب فارسی» سلام عرض می‌کنم، اینجانب رضا درخشان (دانشجوی رشته ادبیات فارسی علامه - ترم اول) در مورد بحث استاد احمد - احمدی بیرجندی، درباره «زبان‌آموزی»، یا «ادب‌آموزی» که در مجله رشد ادب شماره (۱۸ - ۱۷) سال ۱۳۴۸ به‌چاپ رسیده و در آن اشاره به‌این موضوع کرده است که: مرزبندی بین «زبان فارسی» و «ادب فارسی» بیهوده کاری است. سؤالی دارم که خواهشمند است، جواب قانع‌کننده بدهید.

استاد ما در رابطه با زبان فارسی و ادب فارسی نظر دیگری دارند و تأکید می‌کنند که زبان فارسی و ادب فارسی دو مقوله جدا هستند هرچند که مشترکاتی دارند و برای هر کدام چنین تعریفی را بیان می‌کنند:

۱ - زبان: کلامی است یک معنایی و بیامی است مستقیم که خاستگاه آن عقل است.

۲ - ادبیات: کلامی است چند معنایی و بیامی است [غیر] مستقیم که خاستگاه آن عاطفه و احساس است.

شود، زبانی که تمام دانش آموختگان تا پایان عمر با آن در گفتار و نوشتار سروکار دارند. لازم است برنامه‌ریزان با کمک روانشناسان اجتماعی، فهرستی از آنچه را که می‌تواند برای نوجوان و جوان تا پایان دوره راهنمایی و دبیرستان دانستنش ضروری و در رشد عقلانی، معلومات عمومی و بالا بردن سطح مهارت‌های فکری مؤثر باشد تهیه کنند تا مؤلفان بتوانند بر مبنای آن، کتابهای مقاطع مختلف را تألیف کنند. اما در فارسی آموزی چون هدف غایی «زبان» است و نه «معنی»، «ناگزیر تمام درسها باید از ساختاری معیاری و قابل آموزش تهیه شوند.



می‌اندیشند و می‌گویند، به عنوان ابزار انتقال خبر آموزش داد.

برنامه‌ریزان و مؤلفان کتابهای زبان آموزی باید از مراحل رشد و درک و نیازهای سن و سال نوجوانان و جوانان آگاهی کامل پیدا کنند تا از سر استعمار، اصل تدریجی بودن آموزش را در ساخت و موضوع کتابهای درسی پیاده کنند.

اگرچه در دوره راهنمایی و دبیرستان اصالت با آموزش ساخت زبان است اما لازم است کارشناسان، با کمک روانشناسان اجتماعی، فهرستی از آنچه را که نوجوان و جوان تا پایان دوره راهنمایی و متوسطه، از مفردات و ترکیبات و ساختارهای زبان فارسی باید بداند، تهیه کنند تا مؤلفان بر مبنای آن بتوانند کتابهای درسی مورد نیاز مقاطع مختلف را فراهم کنند، در چنین کتابهایی باید اولویت و اصالت به آموزش زبان فارسی معیار داده

۱- این مواد باید از متون و اسناد و مدارک پنجاه ساله اخیر تهیه شود.

معرفی کتاب

رخسار صبح: گزارش جامه‌ای از افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی: میرجلال‌الدین کزازی ۱۳۶۸، نشر مرکز، ۶۳۰ صفحه، ۳۶۰۰ ریال.



رخسار صبح، در آینه کلام پسرطنطه شاعر بلندآوازه شروان، با شرح و گزارش میرجلال‌الدین کزازی جلوه‌ای دیگر می‌گیرد. نام کتاب از اولین کلمات مطلع جامه گرفته شده:

رخسار صبح برده به عدا بر افکند
راز دل زمانه به صحرا بر افکند
مؤلف در دیباجه‌ای ۲۵۰ صفحه‌ای، خواننده را با سرگذشت خاقانی و بعضی خویشان و نزدیکان و ستودگان وی آشنا می‌کند و از کیش و خوی شاعر، و جنبه‌های زیباشناسی و زمینه‌های سخن و آمار اوزان دیوان وی بحثی به میان می‌آورد. این زمینه‌سازی ذهنی، اگر به درازگویی نمی‌انجامید، دلپذیرتر می‌شود. تکرار کزازی

خاص اوست، با ویژگی‌هایی که در صورت پرهیز از کاربرد افسراطی بر ساخته‌های نامأنوس، می‌تواند طرز نو و زیبا در نثر معاصر باشد - مانند سایر تالیفاتش.

مؤلف در گزارش جامه ۱۴۵ بیت خاقانی که در بحر مضارع سروده شده، ابتدا معنای از هر بیت به دست می‌دهد، سپس آن را از جنبه‌های زیباشناسی و واژه‌شناسی بررسی می‌کند.

برخلاف درازگویی‌های دیباجه و شرح و ازگان، در به دست دادن «محصول بیت» ایجازی خوش دارد و از گذر دهن خواننده از سازه‌های سودر توی ترکیبات و آرایه‌ها می‌پرهیزد و با کلامی سلیس، معنای هر بیت به دست می‌دهد. در معنای هفتمین بیت جامه چنین نگاشته است:

هر صبحدم که بر چند آن مسره‌ها فلک
بر رقصه کعبتین همه یکتا بر افکند
هر بامداد که آسمان ستارگان را بر
می‌چیند و نهان می‌دارد، تنها خورشید را بر آن
وا می‌نهد.

زبان فارسی چگونه و با چه روشی باید تفسیر شود

با توجه به تجربیات زبان‌آموزی در کشورهای مثل کانادا، ژاپن، آمریکا، انگلستان و آلمان غربی، به کودکان دبستان و جوانان و نوجوانان تا پایان دوره متوسطه، فقط باید زبان فارسی معاصر را که با آن می‌نویسند،

ویژه که استاد نشاط در توضیح مفاهیم عدی از دستور تاریخی نیز بهره گرفته، ضمن ذکر شناسنامه‌ای برای بعضی مفاهیم عدی، نحوه تصور آنها را نیز در طول تاریخ بررسی می‌کند. از آثار دیگر آقای دکتر سید محمود نشاط کتاب ادوات تشبیه در زبان فارسی، و زیب سخن در عالم بدیع را می‌توان نام برد؛ و اینک چند سطر از کتاب، مربوط به ص ۱۱۳ - بخش اقسام شمار - ذکر می‌گردد.

(دو نیم: دو نصف دو نصفه) در مورد از میان تقسیم کردن و به جای $\frac{1}{2}$ به کار می‌رود و از آن مصدر مرکب: دو نیم کردن و دو نیم شدن آمده است:

فردوسی: یکی را به شمشیر زد بر دو نیم
دو دستش ترازو شد و گود سیم
ده نیم: عند کسری یک قسمت از بیت
قسمت یا نیم عشر یا پنج صدم، و نام سودی
است برابر نیم عشر و نیز نام سکه‌ای است در
قدیم.

قاپوسنامه: نیک معامله و خوش داد و ستد
باش، ناده، یازد کنی دو بارده نیم کردن توان
زودتر از آن.

از گذشت هزار سال با در دست بودن ترجمه‌های متعدد از این اثر ارزشمند تاریخی، ادبی، دینی که قدمت بعضی از آنها به هفتصدسال می‌رسد، ترجمه استاد شهیدی، به حق، همپای اصل اثر درخور نام آن است. با انشایی استوار، زیبا، آرایه‌مند و در عین حال دور از تکلف، همانگونه که زبیده پایگاه علمی و ادبی اسناد است.

از میان ترجمه‌های متأخر نهج البلاغه می‌توان از ترجمه و شرح محمدعلی انصاری، ترجمه و تفسیر استاد محمدتقی جعفری، ترجمه دکتر اسدالله مشیری، ترجمه علینقی فیض الاسلام نام برد؛ و نیز ترجمه آزاد جواد فاضل که عدم پابندی به متن اصلی، صحت علمی آن را خدشه‌دار نموده است.

ترجمه استاد شهیدی با کلامی بخته و سخته که حاصل پیدا آمدن «ملکه بلاغت» ناشی از نگریستن و خواندن بسیار نهج البلاغه و مؤانست با آن است، نه تنها در میان ترجمه‌های فوق بلکه در میان همه آثار ترجمه‌ای فارسی اثری برجشان و نحسین برانگیز محسوب است. اساس کار استاد، متن مُصَحَّح مرحوم شیخ محمد عبده، مبنی دینار مصر است و آن گونه که از مقدمه بر می‌آید در موارد لزوم برای رفع نقصان به شرح ابن ابی‌الحدیقه و متن مصحح مرحوم صبحی صالح مراجعه نموده‌اند. خاصه به این دلیل که المفهرس بر مبنای متن صبحی صالح است. نهان متن اصلی عربی در مقابل خطبه‌ها و نامه‌ها، و نیز تعلیقه میسوط و

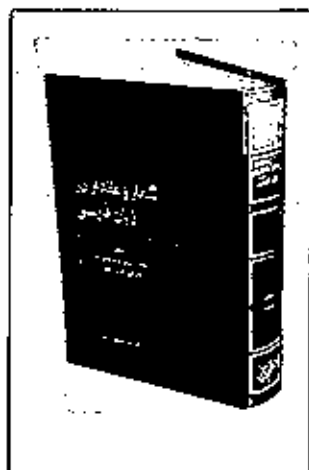
مفیدی در ۶۵۰ صفحه پایانی کتاب، بر ارزش ترجمه می‌افزاید. تعلیقات شامل تاریخ بعضی خطبه‌ها، شرح لغات و اعلام و شروع مفید دیگر است:

سیاس خدایی را که سخنوران در ستودن او بعانند و شمارگران شعرین نعمتهای او ندانند و کوشندگان حق او گزاردن نتوانند. خدایی که پای اندیشه تیز گام در راه شناسایی او لنگ است و در فکرت ژرف روزه درویشی معرفش بر سنگ.

(از خطبه ۱ ص ۲)

کاری که به عهده توست نابخورش تسو نیست بلکه بر گردنت امانتی است. آن که تو را بدان کار گمارده، نگهداری امانت را به عهده‌ات گذارده. تو را نرسد که آنچه خواهی به رعیت فرمایی و بی‌دستوری به کاری دشوار در آیی...

از نامه آن حضرت به اشعث فہیسی (عامل اذربایجان) ص ۲۷۲



شمار و مقدار در زبان فارسی؛ دکتر سید محمود نشاط، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۸، ۷۱۲ صفحه، ۳۵۰۰ ریال.

کتاب‌شمار و مقدار در زبان فارسی با مقدمه‌ای در باب اهمیت عدد و ترکیبات عددی، و با اشاره به بخشی از یکی از رسائل اخوان الصفا در باب اهمیت عدد، آغاز می‌گردد و پس از توضیح در باب ارزش کاربرد مستقیم و غیر مستقیم مفاهیم عددی در تمام شؤون روزمره زندگی، و ذکر میسوطی در باب روش تألیف، درسی و شش بخش کتاب به توضیح شمار و کاربرد آن و مقولات دستوری آن می‌پردازد. عنوان بعضی بخش‌های کتاب از این قرار است:

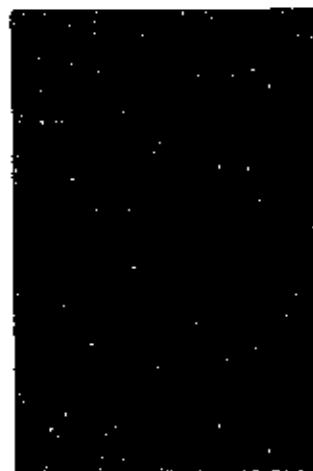
شمار از دیدگاه زبان‌شناسی، طبقات اعداد، ترکیب یا نحو عدد، شمارهای باستانی پارسی کلماتی که مفهوم شمار و مقدار در بردارند، کاربرد عدد در ترکیبات و مصادر زبان فارسی ...

شصت صفحه پایانی کتاب را فهرست اعلام، فهرست کتب و فهرست تحلیلی موضوعات به خود اختصاص داده است. مؤلف محترم در بخش‌های مختلف کتاب برای روشن شدن مفاهیم، شواهدی از متون نظم و نثر فارسی ذکر کرده‌اند که مبین دقت نظر و تخصص ژرف ایشان در موضوع تألیف است. کتاب مذکور جای خالی مبحث مهمی را در دستور زبان فارسی که غالب دستورنویسان از آن به اختصار یاد کرده‌اند، پر می‌کند، به

معرفی کتاب

از خون جگر سرخ سازید
بهر دل مصطفی بگریید
وز معنی دل به انک چون در
بر گوهر مرتضی بگریید
با نعمت عالیت به صد چشم
بر اهل چین بلا بگریید
ص ۲۲، سیف فرغانی

آئینه جام: تألیف دکتر عباس زریاب خویی،
انتشارات علمی، ۱۳۶۸، ۲۲۰ صفحه، ۲۶۰۰
ریال.



استاد «زریاب خویی»، حاصل آشنایی
چندین و چند ساله خود را با حافظ و تتبع

عالمانه در غزل وی را که شامل پیشگفتار،
مقدمه، شرح بعضی ترکیبات و معانی دیرباب
بعضی ابیات است، در دسترس خوانندگان
مشتاق قرار داده‌اند. عنوان کتاب برای حافظ
شناسان ناخودآزمی معلوم است. مباحثی که از
دیرباز بین محققان بر سر آن بحث‌های بسیار
در گرفته: آیت عذاب، پرده گلریز، تلاکث غساله،
حکم پادشاه انگیز، خطا بر قلم صنع، سر
تازیانه، سهو و خطای بنده، قصب نرگس،
وصله یا قصه، و...

استاد خوبی ابتدا در مقدمه کتاب از ذات
شعر و ویژگی‌های شعر حافظ و سبب‌های
فکری او بحث کرده‌اند. نقاب عقل و عشق،
سلامتی بودن حافظ از دید بعضی
حافظ پژوهان، تشبیه شاعر به رمز و
نمادگرایی، بعضی از مباحث طرح شده در این
بخش است.

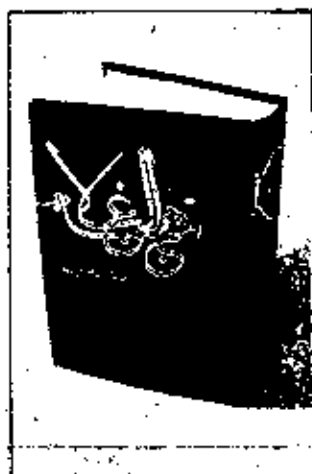
روش استاد بیشتر بر مبنای ساز کردن
گوشه‌های پر رمز و راز ابیات است، و پرهیز از
بحث لغوی؛ مثلاً در بیت:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پشوشان
رخصت خبت نداد از نه حکایت‌ها بود
پیر گلرنگ را همان پیرمغان - در بیت دوم
غزل - دانسته از بحث بر سر معانی متعددی که
دیگران برای پیر گلرنگ ذکر کرده‌اند در
گذشته و به طنز و طعنه نهمان در غزل
پرداخته‌اند. بحث مفصل درباره آئینه جام -
استاد فرصتی وسیعتر می‌طلبد، ان شاء الله.

بخشی از صفحه ۳۰ مقدمه:

شعر منادی آزادی روح انسان است. انسان
در عمق روح خود، خویش را آزاد حس
می‌کند. این احساس آزادی شدید است و با
هستی انسان درهم آمیخته است. انسان
می‌خواهد با هر چه در او هست، از میل و
شهوت و غضب و عطفوت و عشق و تصرف و
تسلط، ظهور کند و بسط یابد، و می‌خواهد با
همه نیرویش، موانع این ظهور و گسترش را از
میان بردارد.

نهج البلاغه: ترجمه دکتر سیدجعفر
شهیدی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب
اسلامی، ۱۳۶۸، ۵۹۶ صفحه، ۶۰۰۰ ریال.



نام نهج البلاغه «راه سخن رسا» را
ابوالحسن محمد بن طاهر، معروف به
سید شریف رضی بر گرد آورده خویش از
خطبه‌ها، نامه‌ها، وصایا و مواضع حضرت
علی بن ابیطالب (ع) نهاده است؛ و اکنون بعد

صد سال داستان‌نویسی در ایران؛ دو جلد
 حسن عابدینی، ۱۳۶۸ و ۱۳۶۶، نشر تنفر.
 کتاب مذکور که جلد دوم آن پس از دو سال به
 دست خواننده رسیده است، بررسی ژرفی
 است در سیر رمان‌نویسی در ایران، از عصر
 مشروطه تا سال ۵۷. جلد اول کتاب شامل سه
 فصل است: در جستجوی هویت و امنیت،
 آرمان‌خواهی و تبلیغ، شکست و گریز. جلد دوم
 نیز با یک فصل زیر عنوان «بیداری و به
 خودآیی» مطالب جلد یک کتاب را پی می‌گیرد.
 مؤلف در جلد اول کتاب، رمان اجتماعی،
 داستان کوتاه، پاورقی‌نویسی، داستان‌های
 اسطوره‌ای و داستان‌های اقلیمی و روستایی
 ایران را زیر ذره بین نقد می‌برد، حجازی،
 دهخدا، جمالزاده، هدایت، چوبک، آل احمد،
 گیلستان، به آذین و دانشور از نویسندگانی
 هستند که آثارشان در این فصول بررسی شده
 است؛ از آنجا که روش مؤلف سیری تاریخی و
 یک بعدی ندارد و هیچ یک از داستان‌نویسان
 را در مقطع زمانی خاصی به خود و انسی نهد،
 آنان را در فصول مختلف کتاب از جهت ابعاد
 متنوع کارشان مورد بررسی قرار داده است.
 این نکته بیانگر آن است که عابدینی آثار
 نویسندگان را به خوبی مورد تدقیق قرار داده و
 در ترازی نقد از جنبه‌های مختلف: زبان و
 بیان، اخلاق، تاریخ، جنبه‌های استانیکی و
 اجتماعی و... ساخته است و با کوششی عالمانه
 ماحصل غور رسی‌های خود را به نحوی در
 خود در اختیار خواننده گذارده است. بخشی

از جلد ۲ کتاب ص ۲۶۱:

بیدایش داستان‌های اجتماع نگارانه در
 سالهای ۱۳۳۷ به بعد پاسخی بود به نیاز
 اجتماعی - هنری یک دوران خاص، واکنشی
 بود علیه ادبیات افسانه‌پرداز و اسطوره‌گرایی
 دهه‌سی که از شدت تکرار دل‌آزار شده بود...
 نویسندگان در اماکن عمومی به جستجوی مواد
 کار خود پرداختند و با تأکیدی ناتواستی بر
 نرازدی زندگی روزمره مردم فقیر، داستان‌های
 شتاب‌زده‌ای در افشای اختصاصات اجتماعی
 آفریدند.

اشک خون: مناقب و مرانی حضرت
 سیدالشهدا علیه‌السلام، احمد احمدی
 بیرجندی، انتشارات اسوه، ۱۳۶۹، ۲۴۰ صفحه.



اشک خون نام مناسبی است برای
 مجموعه‌ای در برگزیده مرانی سیدالشهدا و
 مناقب اهل بیت عصمت و طهارت، که

نمونه‌هایی از مرثیه‌های قرن ششم تا زمان حال
 را شامل می‌شود. مؤلف پس از مقدمه‌ای در
 باب حماسه کربلا و نهضت حسینی و لزوم
 ادامه این نهضت به صورت بیداری در برابر
 ستم‌گستری زورمداران فاسد، به ذکر ایثاتی در
 رشای حضرت حسین، از حدیقه سنایی
 می‌پردازد و بعد از درج اشعاری از شعرای
 سبک عراقی، زبان وقوع، سبک هندی و دوره
 بنازگشت، کتاب را با ابیاتی از شاعران
 مرثیه‌گوی امروزی خاتمه می‌دهد. در «اشک
 خون» مجموعاً آثاری از ۵۴ تن از شعرای
 پارسی‌گوی گرد آمده و هر جا که نیاز بوده به
 شرح لغات، ترکیبات و اعلام اقدام شده است.

بعضی شاعران که آثارشان مندرج است از
 این قرارند: سیف فرغانی، ابن یسین، خواجه
 بابا فغانی، وحشی، محشم، وصال شیرازی و
 سروش اصفهانی؛ و از گویندگان امروزی:
 صادق سرمد، جلال همایی، امیری فیروز
 کوهی، ابوالقاسم حالت، لاهوتی و... اشعار
 غالباً در قالب‌های ترکیب‌بند و قصیده و
 تعدادی مثنوی و به ندرت رباعی و قطعه است.
 ذیلاً چند بیت که تبلور اشک خون یکی از
 مرثیه‌سرایان است بر سر مرگ سرخ حماسه
 آفرینان کربلا، ذکر می‌شود:

ای قوم در این عزا بگریید
 بر کشته کربلا بگریید
 با این دل سرده خنده نسا چند
 امروز در این عزا بگریید
 فرزندان رسول را بکنند
 از بهر خدای را بگریید

معرفی کتاب

مجموعه مقالات بدرالدین کتابی: بدرالدین کتابی، انتشارات نوین، ۵۲۸ صفحه، ۱۳۶۸، ۳۰۰۰ ریال.



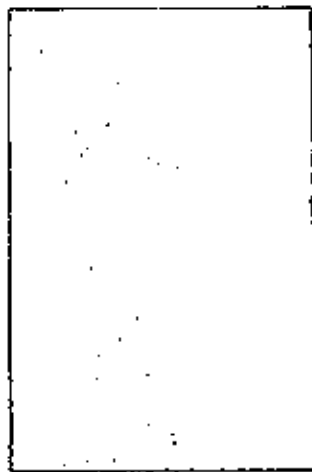
دکتر احمد کتابی، فرزند استاد، بدرالدین کتابی در مقام احیای آثار پدر خویش برآمده و مجموعه مقالات و اشعار ایشان را در کتاب مذکور گرد آورده اند. مجموعه مقالات، مزین به مقدمه ای است از دکتر محمد خوانساری که هنگام تحصیل در دانشسرای مقدماتی اصفهان، از فیض وجود استاد بهره برده، محضر ایشان را دریافته اند. ترجمه پنج مقاله از نیکلسن در باب عرفان از فصول جالب کتاب است.

مجموعه مقالات، خود شامل هفت بخش است: مقالات عرفانی، مقالات فلسفی، مقالات مربوط به علوم انسانی، یادبودها، مقالات گوناگون و منتخب اشعار. بخش هفتم نیز در برگیرنده یادنامه ها و رتائیه هایی است برای استاد کتابی، از: عبدالعلی ادیب برومند، دکتر سید محمد میردامادی، دکتر رضا شعبانی، محمد حقوقی و...

و فصول خواندنی کتاب بخش مربوط به مقالات علوم انسانی است که از آن میان مقاله: «مبانی جامعه شناسی» را می توان نام برد. در مقاله مذکور به شرح برخی آراء و نظرات، اگوست کنت، دورکهایم و بعضی جامعه پژوهان نامدار اشارت رفته است. با اندک نصیحتی در کتاب می توان به جامعیت استاد در زمینه های مختلف علوم ادبی، انسانی و اجتماعی پی برد. نثر ایشان ساده، شیوا و جذاب است و با آنکه تاریخ نگارش بعضی مقالات حدود چهل سال پیش است، کاملاً امروزی می نماید. در مقاله فرهنگ نو ص ۲۶۸ کتاب، در مذمت مقلدان بیمایه فرهنگ غرب - آن هم از نوع پنبولش - چنین آمده است: نزد خردمندان هیچ چیز از تقلید کورکورانه خنک تر و زشت تر نیست. گروهی از مردم کشور ما، از معنی تجدد تنها همین را دانسته اند که سنن باستانی مسلی و اندیشه های گرانمایه های دین مقدس اسلام را تخطئه کنند و بدبختانه از آموزش و پرورش نوین و دانش و تمدن باختر هم هیچ اطلاعی ندارند... خداوند ما را از شر این توخواهان

ناآزموده که هر چیز ستوده و پسندیده قدیمی را کهنه و نامودمند، و هر آلودگی و اندیشه ناپسندانه تازه را تجدد و تمدن محسوب می دارند، حفظ فرمایید. بخشی دیگر از همان مقاله در باب جانبداری از اندیشه های علمی جدید ص ۲۶۶.

کلمه «گذشته» بهترین پاسخ کسانی است که از جهان ناآگاهند و نیمه دوم قرن بیستم را با قرون وسطی اشتباه می کنند. باید به این آقایان گفت: کسی که همچون لاک پشت سر در کاسه خود می کند و نمی خواهد بداند در پیرامون او و در جهان متملن چه می گذرد، به منزله کوری است کم از روشناسی مسی پرهیزد. همه اندیشه های کهنه و پوسیده او خواه و ناخواه محکوم به نابودی است. چرخ بزرگ دانش و ترقی بشری، هر خواست و اندیشه کهنه و پوسیده و نادرست را در سر راه خود خرد و نابود می کند.



روح آفتاب

□ اکبر بهاروند
دبیر دبیرستانهای کرج

تا در آب است خزه...

هر نیه

□ زهره هانی

□ رضا عبداللهی

در آسمان سحر روح آفتاب شکفت
شکوفه خنده زد و جسمه گلاب شکفت
کجاست قلمه بسراپتهای آزادی
که هر بستنی آن دهبه عذاب شکفت
عطش غشوه خورشید، تشنه غزل است
در این زمان که به چشم گل سحاب شکفت
صدای بیای بهاران ز کوجه باغ آمد
که در بیابان دل جلوه شراب شکفت
سوار عرصه ایمان به التهاب افتاد
چو بیای حساده در حلقه رگاب شکفت
به شور پختی من خنده می زشد خورشید
که در مسیر نگاهم گل سراب شکفت
ز دستخیز سحر در دیار خاموشان
بجام آینه اندیش انقلاب شکفت

شمیرینی ادراک تو

□ پرویز عباسی داکانی

در حوصلای زلف تو آرام ننگجد
شمیرینی ادراک تو در کام ننگجد
عقا نشود گنج نشین قلنس کس
تصویر تو در صفحه ای او هام ننگجد
راز تو در آن سوی زبان، در دل رمزیت
معنای تو در سیطره ای نام ننگجد
شعر ننگبت گستره ای آبی معناست
سکر غزل چشم تو در جام ننگجد
سرز تو بسرون از الق عالم خاکست
دبدر تو در خاطره ای گام ننگجد
عالم همه آواز از دل ساز دم تست
آوای تو در برده ای ایهام ننگجد

ز آتش مهر تو دل، سرد نگردد
تا در آب است خزه، زرد نگردد
از محبت پروو زنگ کلدورت
چون زمین خیس شود، گرد نگردد
مرد اگر از قدح عمر ننهد
چو عیبی زهر خطر، مرد نگردد
سراپرده ای صحت نبرد راه
تا کسی همسر درد نگردد
گرچه نیکن همه رفتند، ولی
نیکی از لوح زمان طرد نگردد
دوست دارم که دلم سوزد و هرگز
به طواف دل نامرد نگردد

جز نامت ندانستم
جز راهی که با آخرین کلام و اشارت
نشام دادی

با کوله بار درد و رنجت
قاصدک نامت را با باد گفت

با ابر گفت

با برف و باران نیز

□

ترانه دشت بودی
و قاصدک تا آفتاب رفت
قاصدک در آبی دریا گم شد
و در کویر
نامت آواز هرگون بود
دشت از تو پر شد

و صحرا از بوی تو دلاویز

□

قاصدک مست
می رفت دیوانه وار با باد

مهمانی نور

□ فتح‌اله فروغی

پنجره‌یی به سوی تو

□ هوروش توایی
دیر ادبیات دبیرستانهای منطقه ۲

«راز گل با که بگوییم»

□ منصور بنی مجیدی (منصور)
دیر ادبیات دبیرستانهای آستارا

در لحظه‌های ساکت و آرام کودکی
گهگاه من، وجود تو را دیده بودم
در آینه‌های روشن چشمان ملام
من جلوه‌های جود تو را دیده بودم
آرام در برابر تو پوسه می‌زد او
سجاده‌های پر گل و شهر نماز را
می‌خواندم از نگاه پرازرمز خاموش
رنگین خطوط روشن عشق و نیاز را
گاهی طنین دلگشای تو، نوای عشق
می‌ریخت در سکوت گرانبار خاطر
آوای دلنشین تو با نغمه آمد
می‌ماند در فضای پر آسار خاطر
زیبایی طبیعت و احساس آدمی
بر من گشود پنجره‌هایی به سوی تو
دستم تو را به شوق به سویت نتانستم
خوردم شراب علم و یقین از سبوی تو
امروز ای مسونگر دنیای رازها
ای عشق، ای تالان پربار زندگی
من آمدم به سوی تو با صد نیاز و درد
پر کن مرا ز نعمت سرفراز زندگی

گام خونین بهار از دل سرداب گشت
نو گل از چشمه خون گشته خواب گشت
کودک نور ز لایسی شب خواب گشت
نقد جان در گسرو رویت مهتاب گشت
عطفه شبنم صائم زده را روز گشود
شب شکار از گنبر بر خطر خواب گشت
انتشار غم دیرینه‌ام از زخم گلو
جرعه را خون شد و از کوه سیلاب گشت
شعله درد نهفتیم به خاکستر چشم
تیغ صد حاده از این دل بی تاب گشت
راز گل با که بگوییم که در آوج خزان
خارهای ستم از نرگس ناداب گشت
خون منصوره خدا در رگ گل جاری شد
موج خونین شد و از گستره خواب گشت

و من آنروز به مهمانی نور
فرا خوانده دلم
و در آن صبح لشکر
یا در آن ظهر عزیز
و در آن تمام همیشه روشن
همه وقت سبز
همه چیزم سبز
به تمامی عناصر همه را سبز ساختم
و در آن وقت که من
غرغره در بندگی سبز بدم
سبزه زار همه سبز
از شقایق‌هایش
شبنم لطف به من می‌بامید
و دریغها
که من از چشمه نورانی عشق
جرعه‌ای بیش نتوانیدم و رفت.

درباره علم جویی و حقیقت پرستی ایرانیان آمده است. همچنین شخصیت نیرومند و قوی سلمان فارسی در اسلام عنصر ایرانی را برمی کند... داعیان علوی که خست سرخ و اصیل نبوت را فریاد می کردند همواره در آغوش ایرانیان جای داشتند. این همه اماکن متبرکه امامزاده ها در گوشه و کنار ایران ازین امر حکایت می کند.

بزرگمهر حکیم نمونه یک ایرانی کامل مؤمن و خردمند است که حقیقت را ارج می نهاد و همواره با خط شیطان و پلیدیها در ستیز است.

رفتن امیر حمزه به کوه قاف و ماندن او در آن جا هجده سال و نیز کشتن دیوان و جنیان و مطیع کردن بسیاری از آنها یادآور هفت خوان رستم است.

چنین برمی آید که کوه قاف از دیدگاه نویسنده داستان در مغرب قرار دارد زیرا امیر حمزه در بازگشت از کوه قاف به طنجه مراکش می آید.

همچنین برعکس بودن کار دیوان از شاهنامه فردوسی اقتباس شده است. دیوی حمزه را به آسمان می برد و از امیر می پرسد که ترا به کوه بزنم یا به دریا؟ و امیر که می داند زبان دیو چه است می گوید مرا به کوه بزن. و دیو امیر را به دریا می اندازد. این داستان در شاهنامه چنین است:

چو رستم بجهنم بر خویشتن
چنین گفت اکوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا
کجا آید اکنون فکندن روا
سوی آبت اندازم از سوی کوه
کجا خواهی افتاد دور از گروه
چنین گفت با دل گویبتن
که از چاره به نیست در هر سخن
کنون هر چه گوییش جز آن کند
نه سوگند داند نه پیمان کند
گرایدون که گویم به دریا فکن
به کوه افکند بد گهر اهرمن.

به دریا نباید که اندازیم
کفن سینه ماهیان مازیم...
به دریا می ژرف انداختنش
چنان چون شنیدش دگر ساختنش...^۸

در مجموع آن چه درباره رموز حمزه می توان گفت این است که این داستان تقلیدی ضعیف از شاهنامه فردوسی است. در حالی که هرگز به عظمت کار فردوسی نمی رسد. تنها برای سرگرم کردن معبودی خوبست. توصیفها آنقدر خارق العاده است که از اعمال رستم در شاهنامه عجیب تر می نماید و بر خنکی آن می افزاید. این قصه اصلاً شیرین و دلکش نیست (البته شاید در گذشته برای شنوندگان ساده دل آن روزگار جذاب بوده باشد) و خط منطقی و عقلانی بر آن حاکم نمی باشد. نویسنده افکاری مغشوش دارد و سرانجام هم هدفش چندان روشن نمی شود.

مهمترین سود این اثر، داشتن واژه هائی اصیل است که از زبان فارسی کهن در این داستان حفظ شده است. و این واژگان می توانند جهت واژه گزینی فارسی در برابر اصطلاحات بیگانه به کار گرفته شود:

اودر: شو

بندیخانه: زندان

تا پاک: بی قراری

چاندان: مأور، نگهبان

زبان گیری: کسب آگاهی

سنگین: از جنس سنگ

کار کردن: مکر کردن

نسه: نواده

ورانبه: آن سو

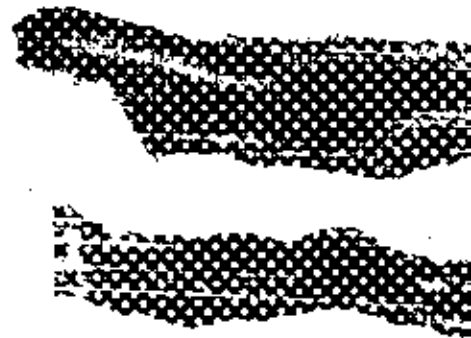
یکایک: ناگهان (این واژه هم اکنون در سیستان زنده است).

امید است که روزی این متن مورد بررسی قرار گیرد و واژگان آن تجزیه و تحلیل شود و در اختیار دانشجویان و دانش پژوهان قرار گیرد. ان شاء الله.

بی نوشتها:

- ۱ - قصه حمزه، جعفر شماره انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۷.
- ۲ - همانجا، مجلد اول ص ۲۲۴
- ۳ - همانجا، مجلد اول ص ۹۷
- ۴ - الموسوعة العربية المیسرة، بیروت ۱۹۷۲
ذیل ماده عترة.
- ۵ - قصه حمزه مجلد اول ص ۳۱
- ۶ - قصه حمزه مجلد اول ص ۲۰
- ۷ - قصه حمزه مجلد اول ص ۷۸
- ۸ - شاهنامه، چاپ دبیر ساقی، دفتر دوم ص ۹۲۲





مرگ حمزه در این قصه مدتی حمله لشکرهای اطراف به مکه اتفاق می افتد.

بزرگمهر

بزرگمهر سمبل نیکی است او وزیر انوشیروان است. از نژادی اصیل و والاست. خردمند و نیکوکار است. همچون پیامبران و انبیا آینده نگری می کند. همواره پشتیبان حمزه است. با خاندان پیامبران پیوند دارد. در برابر او وزیر دیگر انوشیروان بختک بختیار است که نمونه کامل بدی و نیرنگ بازی و فسادگری است. با بزرگمهر دشمن می باشد و نابودی حمزه را خواهان است. این دو نیرو یعنی نیکی (بزرگمهر) و بدی (بختک بختیار) همواره با یکدیگر در نبرد هستند و سرانجام نیکی بر بدی چیره می گردد و بختک نابود می شود.

در قصه حمزه داستان بزرگمهر اولین داستان است. او را فرزند حمالی ذکر می کنند که از فرزندان دانیال نسی است و او داماد چناناس حکیم بود. و دین حضرت آدم (ع) داشت. پدر بزرگمهر، ظالماتنه کشته می شود و بزرگمهر بعدها انتقام می گیرد و چون از علم و زیرکی فوق العاده ای برخوردار بوده وزیر قباد می گردد.

نظری انتقادی به قصه حمزه

در قصه حمزه، تنها موردی که تاریخی است و صحت دارد، شکستن دندان مبارک حضرت رسول (ص) در جنگ احد است. بقیه داستان، افسانه و بافته تخیلات نویسنده است.

حمزه بن عبدالمطلب شجاع و از دلیران عرب بود. اما نه تا آن حد که در این قصه بیان شده است داستان حمزه، بیشتر به قصه عترة که در ادب عرب شهرت دارد، مانند است. ظاهراً داستان عترة افسانه ای است که پیامون شخصیت عترة بن شداد عتبی شاعر شجاع جاهلی عرب ساخته شده است. این شاعر در اشعارش همواره شجاعت و دلیری خود را ستوده و بدان فخر کرده است.

در دوره های اولیه اسلام که اعراب به مصر رفتند بنی هلال نیز بدانجا مهاجرت کردند و در آن دیار افسانه های قبیله ای خود را شایع کردند. که از جمله آن ها یکی هم سیره عترة بود. از داستان عترة تنها چیزی که جنبه حقیقی دارد همان نام عترة است که از فرسان و شجاعان عرب بوده است و نامش در عداد شاعران صاحب مملقات سبزه می باشد.

قصه حمزه چنین وضعی دارد. وی شخصی رستم گونه است که هیچ اسبی تاب وزن او را ندارد و سقط می شود و تنها اسب اسحاق نبی که دیوزاد است، مرکب او می گردد. و چیزی مانند رخس، توصیف می شود اسبی با اندیشه و شعور یک انسان که در دلاوری کم از راکب خود نیست.

نویسنده اشتباهاتی دارد. از جمله این که بت پرستان را اهل بت می شناسد: «چند روز بگذشت امیر و عمرامیه گشت کتان سوی بتخانه آمدند. عمرامیه گفت یا امیر می دانی این چیست؟ امیر گفت نمی دانم. عمرامیه گفت که این بتخانه است که در آن بتان نهاده اند و این بتان را جمله اهل مکه به خدایی می پرستند. پس پهلوان با عمرامیه درون بتخانه درآمد و رهبانان چون امیر را بدیدند سر بر زمین نهادند...»

در جای دیگر، قباد شاه ایران را که زردشتی بوده بت پرست می داند: «هم در آن شب قباد شهریار خوابی دید و آن را فراموش کرد. چون صبح شد... معبران را طلب فرمود و گفت تعجیل بگویند که من چه خواب دیده ام...»

قباد شهریار گفت ای القش تو بر سر جمله وزرا و ندما و حکما هستی... اگر مرا نگفتی به عظمت لات و منات کوچک ترا برادر کنم...»

از صحنه ملاقات میان امیر حمزه و انوشیروان، تردیدی نمی ماند که نویسنده ایرانی اهدت و اصرار دارد شاهنشاهی ایران را امری درست نشان دهد و آن را مورد تأیید حمزه جلوه گر سازد:

«هم در آن بودند که آواز علم از دهها پیکر برآمد. شاه گفت ای وزیر این چه آواز است؟ خواجه (بزرگمهر) گفت: آواز علم حمزه است که آن علم نمودار شد. در ته علم شاه مردان و مرد میدان و ناج بخش سلطان، عم رسول آخر الزمان مسحمد رسول الله (ص)، حمزه عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمنفک پیدا شد. عقب او عباس رضی الله عنه و ابوطالب و حارث و هاشم و برادران دیگر نمودار شدند. چون نظر امیر بر چتر پادشاه افتاد، از اسب پیاده شد و تخت شاه را بر سر کرد چون شاه دید که امیر تخت بر سر کرده است و می آید: شاه حجابان را بدو آید تا از سر امیر تخت دور کردند. پس شاه و امیر حمزه یکجا شدند. امیر در پای شاه افتاد. شاه امیر را کنار گرفت و بسیار بناوخت...»

در عبارات فوق حمزه لقب تاجبخش دارد که لقب رستم نیز می باشد. از این برخوردار و این که حمزه در پای انوشیروان می افتد و تخت او را بر سر می گیرد، چنین استنباط می شود که نویسنده حدیث: «وَلَدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ رَأِي بَأْوَرَ دَارِ وَأَنْوَشِيْرَوَانَ عَادِلًا وَقَابِلًا أَحْرَامًا مِي داند و به همین جهت حمزه را در پای او می اندازد.

ایرانیان همواره کوشیده اند تا با اصل نبوت پیوند برقرار سازند و همواره طرفداران اهل بیت عصمت و طهارت و شجره طیبه بوده اند. شاهزاده شهریانو، نیز یکی از همین نقطه ها است. احادیثی نیز از قول پیامبر (ص)

گردد و صاحب هفت کشور باشد.

در همان وقت مردی پیدا شد که کودکی در بقل داشت. آن مرد آمیه بود. خواجه، کودک او را عمر امیه نامید و گفت او چراغ لشکر حمزه و پیک محمد عربی رسول الله (ص) باشد.

در سراسر داستان حمزه، عمر آمیه، دوست و ندیم و پیک حمزه است. وی هرگز سلاح به دست نمی‌گیرد و دشمن را با نیزنگ و شمشیر عاجز می‌کند. امیر حمزه و عمر امیه با هم بزرگ می‌شوند. از همان اوان کودکی اعمال خارق‌العاده از امیر حمزه سر می‌زند. دلاوری را می‌کشد راهبان بتخانه را بر زمین می‌زنند و بتخانه را به آتش می‌کنند.

سپس به طریقی عجیب، اسب اسحاق نبی را به دست می‌آورد که در باغی بوده است. در آن باغ به جهل و چهار پاره سلاح دست می‌یابد که هم از آن پیامبران بوده‌اند: زره حلقه تنگ داود پیغامبر (ع)، خود مهر هود نبی (ع)، موزه صالح (ع)، کمر بند حضرت اسحاق و دو شمشیر به نامهای صمصام و تمقام...

حمزه با به دست آوردن تنگ اسحاق نبی و سلاح کامل اقدام به تسخیر بلاد و مسطیح ساختن شاهان و پهلوانان می‌کند. گروه زیادی را می‌کشد و گروهی را نیز به اطاعت خود درمی‌آورد و حلقه بندگی در گوش آنان می‌کند. دلاوران مقهور را مطابق با صلاحیت آنان در لشکر خود مقام می‌دهد: غمزه و هندی کزب، سرلشکر او می‌شود. که خود از گردنکشان بزرگ عرب است. همچنین لشکرو پسران سهدانشاه از سپهسالاران او می‌شود او خود جزیره سراندهب شاهی دارد.

برای امیر حمزه بعد مکانی چندان مهم نیست: از مکه به یمن می‌رود و شاه آن جا را شکست می‌دهد به سر اندیب می‌رود و شاه آن سرزمین را مغلوب خود می‌کند. نزد انوشیروان می‌رود و بر دختر او عاشق می‌شود سپس به کوه قاف می‌رود و هجده سال با جتیان و پریان و دیوان نبرد می‌کند در همه جا مردم را به دین

حنیف ابراهیم (ع) می‌خواند. با دختر انوشیروان ازدواج می‌کند و سرانجام در جنگ اُحُد در رکاب حضرت رسول اکرم (ص) به شهادت می‌رسد.

شخصیت امیر حمزه

حمزه در این قصه شخصیتی همچون رستم زال دارد، دلاوری بی‌همتاست. همه دشمنان را با مردانگی شکست می‌دهد. پهلوانی خردمند است و از راه راست و دین حنیف مستحرف نمی‌شود. دشمنانش به دلاوری و بزرگواری او معترفند.

از آن جا که در زمان حمزه حرمت شراب نازل نشده، او در مجالس شراب و آواز شرکت می‌کند. «... پس پهلوان (حمزه)، مقبل را در کنار گرفت و بنواخت. پس مقبل حلیی امیر را در یارگاه خود برد و شرط میزبانی پیش آورد. طعامها در آوردند و بخوردند و برداشتنند و سابقان سیم ساق سروقهای زرین در گردش آوردند، مطربان خوش آواز جنگ و نای و دف و بریط بناوختند:

«مسی حساب از چشم سردان برگرفت
چشم ساقی با فای احمر گرفته»

حمزه همچون سایر پهلوانان حساسی به زن تمایل دارد و هر جا که می‌رود زنانی هستند که شیفته او می‌شوند و او نیز بدانها دل می‌دهد. حتی در کوه قاف نیز زیباییانی از پرزادگان با او نرد عشق می‌بازند: «اکنون میان آن پریان آسمای پری... خواهرزاده پریان بود و چندان جمال داشت که این پریان دیگر پیش او عدم بودند. ناگاه چشم امیر المؤمنین بر روی افتاد، عاشق و مبتلای او شد... پس آنچه در دین و ملت ایشان رسم بود... به جای آوردند و اسمای پری را به حمزه عبدالمطلب... تسلیم کردند. پس حمزه روز و شب بر اسمای پری مشغول بود...»

جالب است که در همین هنگام که با اسمای پری ازدواج می‌کند، نامزد مسهرنگار دختر

انوشیروان پادشاه هفت کشور نیز می‌باشد. و این از ویژگیهای تهرمانان اساطیری است که هر جا می‌روند زن می‌گیرند و چه بسا بی آنکه خود بدانند صاحب فرزند شوند و آن فرزند هم ندانسته به جنگ پدر آید. این امر همانند رستم و سهراب در مورد حمزه نیز اتفاق می‌افتد.

امیر حمزه، مقبل حلیی را جامه‌دار خاص خود کرده بود و هر گاه که قصد میدان جنگ داشت، مقبل جامه و سلاح رزم او را می‌آورد:

«... امیر حمزه فرمود تا سلاح بیارند. مقبل حلیی سلاح امیر پیش آورد. اول پوشید پیراهن اسماعیل پیغامبر (ع). بعد آن هفت پاره حریر چینی برای نرمی اندام، و بالای آن زره تنگ حلقه ساخته داود پیغامبر (ع) در بر کرد و خود هود پیغامبر بر سر نهاد و موزه صالح پیغامبر در پای کرد و کمر بند اسحاق پیغامبر در کمر بست و سپر گرشاسب بر دوش نهاد و صمصام و تمقام در حمایل افکند و گرز غشام بن علقمه خیرری در قریوس زین نهاد و بر تنگ اسحاق نبی سوار شد و در میدان آمد، ترتیب جولان نمود پس به سبب اسب خاک بر چرخ گردون پفشانیده...»



قصه حمزه، حمزه نامه یا رموز حمزه، یکی از داستان‌های حماسی دینی است که نویسنده و تاریخ تألیف آن نامعلوم است. قهرمان اصلی داستان حمزه بن عبدالمطلب، عموی رسول اکرم (ص) می‌باشد. در این داستان حمزه از عربستان خارج شده به اقصی نقاط جهان می‌رود و از همه جا بیروز بازمی‌گردد.

با تکریمی دقیق به کتاب حمزه، تردیدی نمی‌ماند که نویسنده آن یک ایرانی است و اصرار دارد که حقیقت‌جویی و حقیقت‌طلبی ایرانیان را به اثبات برساند و زمینه را چنین فراهم کند که ایرانیان خود با درک عمیق از هستی و قدرت لایزال الهی به دین مسیحین اسلام مشرف شدند و این قدرت اعزاب نبود که اسلام را به ایران آورد بلکه حفاظت خود اسلام و خداجویی ایرانیان بود که ایران را مهد دین اسلام ساخت.

خلاصه داستان

قیاد پادشاه ساسانی پدر انوشیروان از بزرگمهر می‌پرسد: دشمن پسر من چه کسی خواهد بود؟ بزرگمهر در پاسخ می‌گوید: آن دشمن در ملک عرب خیزد و اکتون در شکم مادر است. قیاد به خواجه بزرگمهر فرمان می‌دهد تا به مکه رود و زنان آبنسن آن دیار را بکشد.

چون خبر حمله کفار به بیت الله الحرام در مکه شایع شد، عبدالمطلب که خود یازده فرزند داشت از خدا خواست تا به او فرزندی عطا کند که خانه کعبه را در برابر کفار محافظت نماید. در پی این استغاثه، در خانه عبدالمطلب پسری به دنیا آمد. در همان هنگام با ورود بزرگمهر به مکه وحشت همه جا را فرا گرفت که گفتند او آمده تا شکمهای زنان را بپندرد و کودکان را بکشد. اما بزرگمهر که خود از نسل نعیکان و پیامبران بود در گوش عبدالمطلب گفت: راحت باشید که من هیچ کس را نخواهم زنجانیید. و چون نوزاد عبدالمطلب را دید با

نظری انتقادی به قصه امیر حمزه

□ منیره احمد سلطانی

تکریم در وی نگاه کرد و گفت: این خال سبز که در میان دو ابروی اوست نشانی ابراهیم خلیل الله است. این فرزند را حمزه نام باشد و این کودک فرآش دین محمد رسول الله (ص)

— خوب می‌دانید بچه‌ها، بهتر است حتی المقدور استفاده نکنیم ولی اگر گاهی از دستمان در رفت دیگر رفته، زیاد وسواس به خرج ندهید. بعد فکر کردم کلمه که از دست در نمی‌رود بلکه از دهان در می‌رود و تازه بنده خدا در هم نمی‌رود بلکه خارج می‌شود. به خود لرزیدم ولی ادامه دادم. — بهر حال زیاد هم متوجه خشخاش گذاشتن کار درستی نیست چندان هم نباید به این مسائل جزئی «بها دانه» وای بر من. کلمه آخر توی حلقم گیر کرد. انگار یک هسته هلو خورد داده باشم. — بیخشید غورت داده باشم. — چشمهایم از حلقه پر آمد: اما بلافاصله به خودم نهیب زدم و برای اینکه «حلق» با نوعی گیاه از تیره — گزنه‌ها که بیشتر در شمال آفریقا می‌روید اشتباه نشود افکارم را تصحیح کردم و «حلقوم» را به جای آن نشاندم اما خشک‌تای که فارسی اصیل بود از همه اینها بهتر به نظر می‌رسید. تمام این گرفتاریها به خاطر این بود که آن «بها دانه» لعنتی را بایست چند سطر پائین‌تر درس می‌دادم، و در این مورد فرق «اهمیت قائل شدن» و «پرداخت کردن بها» را برای بچه‌ها می‌گفتم. در تمام مدتی که من در ذهنم، با تصحیح افکارم مشغول خدمت به زبان فارسی بودم، بچه‌ها آرام بودند، دیگر از بیج‌بیج خبری نبود؛ اما این سکوت بیشتر سوءظنم را برمی‌انگیخت.

هر طور بود حوس را تمام کردم، زنگ را که زدند — بیخشید زنگ که گناهی مرتکب نشده که بزنندش بلکه باید به خاطر این فریادسپهای به موقع از اولدجوئی هم بشود، باید گفت وقتی زنگ زدند — نفسی راحتی کشیدم.

چند روز پیش نامه‌ای به اداره نوشته بودم و در آن نظرات خود را در باب «آموزش زبان فارسی» بیان کرده بودم. در این میان کلمه «نظرات» به‌طور مشکوکی به من ذهن کجی می‌کرد. لرزان به سراغ فرهنگی رفتم که برای غلط نوشتن راهنمای خوبی بود. ای داد و

ببدا نظرات جمع نظره است و نظره یعنی به یک گوشه چشم نگاه کردن. خدا از سر تقصیراتم بگذرد. این عمل ناشایست که در آن نامه کذایی مرتکب شده بودم دیگر قابل اغماض نبود. قلم به شدت می‌تپید و دستهایم می‌لرزید. گلریم خشک شده بود. بدتر از این نمی‌توان مضحکه شد. حالا حکمت این بیت سعدی را در می‌یافتم که: زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم...

هر چه در این سالها گفته و نوشته بودم غلط بود. خودم را بابت این همه ولنگاری و بیسوادی لعنت کردم. فکر کردم اگر «حمام بگیرم» در آرامش اعصابم مؤثر خواهد بود؛ اما در حمام همه چیز به نظرم غیر عادی می‌آمد. به این نتیجه رسیدم که اشکال در «حمام گرفتن» است. تصمیم گرفتم به جای آن «دوش بگیرم» اما هنوز این فکر از خاطرم نگذشته بود که حس کردم دوش حرکت کرده، به سمت من می‌آید. انگار غلغل آب در گلولی حواصیلی بیقراره اش می‌گفت: همین حالا با آب جوش صد درجه پوستت را قلفتی می‌کنم.

هوله عزیزم — بیخشید حوله عزیزم — دوست باوقاسی بیست ساله، انگار برای شرمند کردنم قسمتهای نخ‌نمایش را به رخم می‌کشید و دندان قروچه — بیخشید دندان قروچه — می‌رفت. خوب من چه تقصیری داشتم که در تلافی اینکه فرهنگهای معبر و غیر معبر، نام مبارکش را با «های دو چشم» نوشته‌اند، او با دو چشم ورقلمبیده — بیخشید ورقلمبیده — باز هم بیخشید ورقلمبیده — مثل جسدی که از دار آویزان باشد، از روی سیخ زنگ زده دیوار حمام به من بخت برگشته زل زده بود. سنگ پا هم انگار جوجه تیفی سیاه بدهیتی بود که به حرکت درآمده بود تا زیر پاهای و امانده‌ام را بخراشد. حتی در دیوار حمام تهدیدم می‌کردند. حس کردم اگر دیرتر بجنبم، حوله به حرکت درآمده، دور گردنم خواهد پیچید و کارم را خواهد ساخت؛ در حالیکه من بینوا فقط خواسته بودم «یک دوش

ناقابل بگیرم» همین که خواستم پایم را از در حمام بیرون بگذارم...

آخ... آدم روی بیخ هم این طور زمین نمی‌خورد. ولی زمین که خوردنی نیست باید گفت این طور به زمین نمی‌افتد. وانگهی به جای آدم نیز باید گفت آدمی تا با آدم ایوالبشر اشتباه نشود. مرده‌شوره‌ها این کلمات را ببرد. آرنج و شانهم به شدت درد می‌کرد. قطعه صابون کوچولوی آب‌رفته، همان قدر ناشناسی که یک ماه پیش برای گرفتنش سه ساعت تمام در صف ایستاده بودم، زیر پایم رفته؛ به خاطر اینکه به جای «حمام رفتن» خواسته بودم «حمام بگیرم» انتقام سختی از من گرفته بود.

چشمهایم را گشودم. عرق سرخی تمام تنم را پوشانده بود. گلریم خشک بود و می‌سوخت. دستی به کتف و آرنجم کشیدم. نخیر، اثری از درد و شکستگی نبود. بلکه‌ها را مالیدم، همه آن وقایع، کابوسی بیش نبودند. چون مرز بین رؤیا و واقعیت برابم روشن نبود، بر خاستم و باور چین باور چین به در حمام نزدیک شدم. می‌ترسیدم حوله — یا هوله — با آن چشمهای ورقلمبیده پشت در کمین کرده باشد. آهسته در را باز کردم، همه چیز روبراه بود. دوست عزیز بیست ساله‌ام با وقار همیشگی اش از میخ آویزان بود و با مناعت طبع قسمتهای نخ‌نمایش را لای چین و شکنهایش قایم کرده بود. دوش با گردنی آویخته، در کمال فروتنی سر جایش ایستاده بود و از اینکه می‌خواستیم «بگیرمش» از من طلبکار نبود. صابون و سنگ پا و گِل سر هم با حسن نیت تمام سر جایشان قرار داشتند — نفسی به راحتی کشیدم، همه چیز روبراه بود. برای اطمینان بیشتر سراغ کتاب فارسی رفتم. بله... آن درس را هنوز نداده بودم، یا اینکه آن صحبت را هنوز درس نداده بودم، دیگر فرقی نمی‌کنند، کلمات دوست داشتنی، دوستان دیرینه من، می‌دانم که دیگر تهدیدم نمی‌کنند. من بارها در نوشته‌ها و گفته‌هایم از شما «سود جسته‌ام» و روی دوستی و حسن نیت شما «حساب می‌کنم».

راستش را بخواهید قضیه از آنجا شروع شد که تا به خودم آمدم، دیدم وسط کلاس ایستاده‌ام و در رابطه با مشکلات ناشی از ورود پاره‌های لغات بی‌اصل و نسب، به زبان فارسی داد سخن می‌دهم.

— ببینید بچه‌ها، مثلاً این اصطلاح روی کسی حساب کردن را در نظر بگیرید که این روزها خیلی رایج شده، اگر درست فکر کنیم، می‌بینیم اصطلاح من در آوردی و بیخودی است. وقتی کسی به کسی می‌گوید «من روی تو حساب می‌کنم» معنی‌اش این است که مثلاً می‌خواهم روی گرده تو سوار شوم و مسائل مربوط به حساب و چهار عمل اصلی را روی پست تو انجام دهم. خنده بچه‌ها

— بیخشید خانم ولی گاهی خود شما این اصطلاح را به کار می‌برید.

— من؟

— بله.

— اشتباه می‌کنید.

— نه خانم، مثلاً هفته گذشته که امتحان داشتیم، بعد از دادن سوآلها به ما گفتید بچه‌ها لطفاً سرشان روی وزقمه‌های خودتان باشند. می‌دانم که مقررات جلسه امتحان را رعایت می‌کنید؛ و از این جهت لااوی شما حساب می‌کنم.

— خوب اگر شما اشتباه نکرده باشید و من آن اصطلاح را به کار برده باشم — که شک دارم — معنی‌اش این نیست که کار من درست بوده، به هر حال انسان جایز الخطاست. یکی دوبار عیبی ندارد؛ اما اگر چنین اصطلاحات بی‌معنایی را «در رابطه» با هر مطلبی به کار ببریم، به زبان فارسی لطمه زده‌ایم. اگر بخواهیم زبان نسته و رفته‌ای داشته باشیم، باید بیشتر در گفته‌ها و نوشته‌های خود دقت کنیم. نفس عمیقی کشیدم و خون سردیم را باز یافتم.

— اصطلاح دیگری که این روزها باب شده و مثل ویروس همه‌گیری، توی ذهن خلق اله افتاده، اصطلاح «در رابطه با» است.

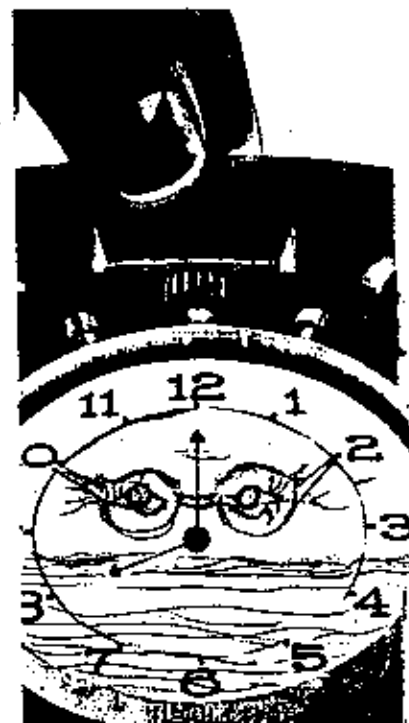
شلیک خنده بچه‌ها آه از نهادم برآورد. نکند این اصطلاح را هم قبلاً خودم به کار برده باشم؛ اما با اعتماد به نفس یک معلم قوی و با اراده چند قدمی در کلاس بالا و پایین رفتم و عینکم را روی پیشانی‌ام جا به جا کردم. بچه‌ها هنوز می‌خندیدند و پیچ‌پیچ می‌کردند؛ ولی من محکم و استوار وسط کلاس ایستاده بودم، بایست بر خودم مسلط می‌شدم.

— بله بچه‌ها اگر اجازه بدیم این واژه‌های بی‌اصل و نسب به زبان فارسی هجوم بیاورند، دمار از روزگار زبان درسی آورند و بساعت می‌شوند که تا چند سال دیگر ما به زبان یا جوج و مأجوج باهم صحبت کنیم. برای جلوگیری از این کار، باید حتی المقدور در گفته‌ها و نوشته‌ها از واژه‌های درست و اصیل فارسی «سود جست».

لیخندی که روی لب بچه‌ها نقش بسته بود، اعتماد به نفسم را متزلزل می‌کرد. آنچه که دانشم درس می‌دادم مرا نسبت به همه کلمات مشکوک کرده بود. با خودم گفتم مگر واژه‌ها لشکر مغول هستند که به زبان هجوم بیاورند؟ یا مگر زبان موکت نخ نمای پایین اطاق بنده است

کابوسی کلمات

■ سیما وزیرنیا



که بشود آن را «نست و رفت»؟ قیافه بچه‌ها را به وضوح نمی‌دیدم. احساس کردم لیخندی که روی لب‌هایشان نسته است، مفهوم خاصی دارد. با خودم گفتم باید درس را تمام کنم و قال قضیه را بکنم؛ اما بلافاصله این فکر که مگر تقضایا هم «قالو کندی» دارند مثل خوره به جانم افتاد. برای اینکه این وسواس کلمه گریبانم را رها کند نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم.

— مورد دیگری که باید جداً از آن پرهیز کرد، اصطلاح «سود جست» است؛ ما این اصطلاح را فقط «در رابطه با» مسائل مربوط به بازار و ربح و مباحه و خرید و فروش به کار می‌بریم.

— یکی از بچه‌ها؛ مثلاً خرید و فروش کوبین

— خنده دانش‌آموزان

— بله درست است و استفاده از آن در موارد دیگر مطلقاً جایز نیست.

این شوخی کوچک قدری اعصابم را تسکین داد. حس کردم خنده بچه‌ها واقعاً خنده است نه چیز دیگری. از شادی ناشی از این فکر، نزدیک بود بار دیگر نطقم باز شود که بی‌هنگام کور شد. آن خنده‌های صمیمانه دوباره به خنده‌های زیرزیرکی توأم با پیچ‌پیچ تبدیل شدند.

به خودم اطمینان نداشتیم. نگاهی به کفشهای وارفته‌ام انداختم؛ اما زیاد هم خنده دار نبودند. ای کاش شکل و شمایلم را در یک آینه قتی می‌دیدم و از خودم مطمئن می‌شدم. قیافه هریک از بچه‌ها انگار دیوی بسود که می‌خواست مرا بیلهاد.

— بیخشید خانم اگر بگویم، به جای به کار بردن این واژه‌ها حتی المقدور باید در نوشتن و صحبت کردن از کلمات اصیل و درست فارسی «سود جست» غلط است؟

— البته... آخ... این قید تصدیق لعنتی انگار یک گل آتش بود که افتاد روی زبان سوزخ سر بریاد ده من. آخر این دسته گل را خودم چند لحظه پیش به آب داده بودم.

دین و آزمودن است. بازگشتم. دختران رنگین پوشی در کنار برادران خوشی صحن چادر کلاس را آراسته بودند. فریاد شادیشان و فریاد شادی مادرانشان بر آسمان بوده ص ۳۲۵ و ۳۲۶ مقاومت مردم عشایر در مقابل حکومت از خواندنی‌ترین بخشهای کتاب است. «نیروهای دولتی و همکاران محلی آنان به صدها دستگاه بی‌سیم و وسایل دقیق مخابراتی مجهز بودند و «دشمنی» مردم عادی قشقایی را داشت. مردم قشقایی با هزاران چشم با هزاران گوش و با هزاران زبان برای «دشمنی» می‌دیدند، می‌شنیدند و می‌گفتند و انبوه آلات و ادوات ارتباطی دشمن را عاطل و بی‌ثمر می‌ساختند» ص ۲۴۱ و درباره طبقات اجتماعی ایل چنین می‌گوید: «ایل قشقایی از پنج طبقه اجتماعی ترکیب یافته بود: خانها در قله طبقات بودند. سپس نوبت کلانتران و کدخدایان و مردم عادی می‌رسید. چنگی‌ها با فاصله‌ای زیاد در طبقه زیرین این اجتماع متحرک جای داشتند» ص ۹۸ «آهنگران، چلنگران، خسراطان و رویگران هم‌درد و هم طبقه دیرین چنگی‌ها بودند. این دارو دستها را غربت و کولی می‌خواندند و... حرفه خیاطی نیز آبروی بیش از خسراطی نداشت» ص ۱۰۱ و ۱۰۲ و این تفاوت طبقاتی را در وقت کوچ چه خوب نشان می‌دهد: «استار فقر و غنا، خوشی و ناخوشی در شهرها و مساکن ثابت و مستقر ممکن و میسر است ولی در چنین شهر بی‌در و دیوار و متحرک، بخصوص در زمان کوچ، همه اخلاقات و تفاوتها عریان و آشکار بود. گرانیهاترین اسبها با زین و برگ مظلأ در کنار وامانده‌ترین خرها با جیل و پالان فرسوده، سچل‌ترین زنها با جامه‌های فساخر و سایه بانهای زربفت در کنار ناتوانترین مادرها که کودکان خود را، پیاده، بر پشت داشتند دیده می‌شدند. گروهی که گردن آریسز سروارید داشتند با صفوف طولیل زندانیان زنجیر به گردن همسفر بودند... رنگ سیایان برای دسته‌ای آبریشم و پرنیان و برای دسته‌ای خار

مسیلان بود ص ۵۵ و ۵۶ وصف شکار و شکارگاه نیز از وصفهای زیبای کتاب است: «جشنها و عروسیها بی‌شلیک ننگ ماتم و عزا بود. خواستگار بی‌تفنگ آب در هاون می‌کوفت. دختران ایل فقط به دام جوانانی می‌افتادند که غزال را در بیابان و شاهین را در آسمان به تیر می‌دوختند. زنان ایل تنها به مردانی دل می‌بستند که دستشان با تفنگ و پایشان با رکاب آشنا بود» ص ۲۲۸ «کار مردان ایل با تفنگ و بوزه تفنگ پنج ستری به نام «برنوه» به عشق و عاشقی کشیده بود. تفنگ خوش دیت مو شکاف دور بردی بود...

خطرانی که زن زانو را تهدید می‌کند بسیار است. داستان (آل) همه به این موضوع اختصاص داده شده است. شب در کنار اجاق چادر خوابیدم. مدتی از خوابم نگذشته بود که با رگبار گلوله بیدار شدم. وحشت کردم. هنوز آتش جنگ در گوشه و کنار روشن بود ولی صاحبخانه بیدارنگ آسوده‌ام کردم و گفت شیخونی در کار نیست. زن همسایه می‌زاید و به شیطان و جن آل تیر اندازی می‌کنند» ص ۳۳۵ عروسها که پیش از رفتن به سوی حجله، دور آتش خانه می‌چرخند و نان خانواده را بر کمر می‌بندند و برای بوسیدن اجاق پدر سر خم کرده به سجده می‌افتند و چنگی‌ها با آهنگ دل‌آویز «ای مادر خدا حافظ» چشمها را از اشک شوق پر می‌کنند ص ۱۰۰. چشم زخم نیز مستقدان بسیار دارد» درباره قدرت حیرت‌آور چشمهای شور از مردی نام می‌برند که بی‌مدد تفنگ و تیر و کمان به شکار

می‌رفت و زیباترین قویج و درشتترین بازن را با تیر نگاه بر زمین می‌غلطانند» ص ۲۲ «مردان رشید و کسایی که او دووم» یعنی قدرت تسخیر اجنه را داشتند، توانسته بودند از اجنه آل یکی را به اسارت آورند و دستهای از مسوی او را ببرند و نزد خود نگاه دارند، حضور ایشان بر بالین زنان زانو غالباً مایه رهایی بود ص ۷۳ «در هر طایفه یکی دو پیر خرمند بودند که از رمز و راز ستارگان آگاهی داشتند و کسانی که بی مشورت ایشان به سفر می‌رفتند، به خطر می‌افتادند» ص ۷۲

استعمال بعضی کلمات و یا نامها هم قابل توجه است: زنی با نام فلک ص ۶۹ و مردی با نام روزستان ص ۳۲۲. «نریانها» اسبهای نر در مقابل مادیاها ص ۹۲ «فارسی مدان» اسم یک قبیله ص ۲۰۴. بعضی «جمله‌ها: آنها زیر بار مرو بودند ص ۱۶۱. یا: یک پخت چای توی توری ریخت ص ۲۲۲. به سختی یا هم گلاویز شدند و شک و شلوغ به راه افتاد» ص ۱۷۶ اینها نمونه‌هایی از موضوعات و تثر کتاب بود. هر صفحه‌ای و هر نظری از کتاب خواندنی است و گاه تماشایی.

مقاله را با شعری از کتاب به پایان می‌برم که از خصالت ایل سرچشمه می‌گیرد اینک: «ایل قشقایی کوچنده و متحرک بود. قدرت تحرک و فرار داشت. همین که بار ستم را سنگین می‌یافت، آهنگ مهاجرت می‌کرد» ص ۱۳۹

ای وطن برخیز تا به راه انجیم
دیگر اینجا، جای ماندن نیست
در تو ای وطن نمی‌توان ماند
بی تو ای وطن نمی‌توان زیست
ای وطن برخیز تا به راه انجیم



است خودت را برسان. صادر چشم بمرآه
 نوشت... و نامه برادر با او همان می‌کند که
 شعر رودکی یا امیر سامانی همدای همان روز
 ترقی را رها کردم. یا به رکاب گذاشتم... و به
 سوی بخارا بال و پر گشودم. بخارای من ایل
 من بود. ص ۱۹ و پس از آن «سالهای بسیار در
 این گیرودار بودم که کجا زندگی کنم. کودکی
 را در ایل و جوانی را در شهر به سرآورده بودم
 به هردو محیط دل بسته بودم... شرمندۀ شک و
 تردیدهای خودم بودم... در جستجوی شغلی که
 کوه و بیابان را به شهر و خیابان پیوندم.
 آموزش عشایر همان بود که می‌خواستیم ص
 ۳۱۸ و «هنگامی که در فارس اداره‌ای به نام
 آموزش و پرورش عشایری تأسیس شد، من به
 ریاست آن منصوب شدم» ص ۴۰۳ «به
 بوی احمد رفتم تا شجاعت را با فضیلت و
 شمشیر را با قلم آشنا سازم و به جرأت‌های چشم
 بسته بصیرت و آگاهی دهم... به آموزگاران
 سپرده بودم که از نظم ستاد اول و قبرستانی
 کلاسها چشم پوشند. از هر گونه توبیخ و
 ملامت کودکان پرهیزند. بی‌پروا و آزادشان
 بگذارند و از فرزندان آزادگان و وطن،
 غلامکهای حلقه بگوش نوازند... از بخت
 خرسند بودم که چنین راهی پیش پایم گذاشت.
 از پایم خشنود بودم که بر چنین خاکی قدم
 می‌گذارد. از دستم راضی بودم که دست
 بوی احمدی را می‌گیرد» ص ۳۱۹ و ۳۲۰ «کم
 کم همه رسیدند و چادرها را برافراشتند. در
 میان چادرهای سیاه دو چادر سفید و قشنگ و
 منور برپا شد. چادرهای مدارس عشایری بود.
 ایل مدرسه بسیار داشت» ص ۱۲۷
 «در کنار چادرها فرود آمدم. کودک
 نازنینی... خیرمقدم گفت»

«بچه‌های بوی احمد عاشق موسیقی
 بودند... کلمه «خواندن» پیش از آنکه برای
 کتاب به کار رود برای آواز به کار می‌رفت.
 قرنه‌ای بیشمار آواز خوانده بودند و هیچ‌گاه
 کتاب نخوانده بودند. در بسیاری از مدارس
 همین که به کودکی می‌گفتم «بخوان» آوازی

سرمی‌داد. ص ۳۲۸

بچه‌ها برای امتحان بنیاب بودند. منتظر
 نوبت نمی‌شدند. قطعات گنج را از دست
 یکدیگر می‌قاییدند. برای نسخیر میدان امتحان
 کارشان به سبزه می‌کشید. بادهان شوخ، زیبان
 شیرین، تن ورزیده، چهره شکوفان، دست
 پراطمینان، پای استوار کنار تخته سیاه
 می‌ایستادند و با صدای بلند و دور از بیم و
 هراس پرسشهای دشوار می‌خواستند.
 هر کلمه‌ای را که برای نوشتن می‌گفتم،
 می‌گفتند «آسان است» هر رقمی را که برای
 حساب می‌دادم، می‌گفتند «کم است» و چنان
 شیرین و طبیعی می‌گفتند که چاره‌ای جز تسلیم
 و اطاعت نداشتیم. به کودک خردسالی ارقامی
 دادم تا جمع کند. گفت «تفریق می‌خواهم»
 اندکی درنگ کردم تا جمعش را عمل کند، به
 تخته سیاه چسبید و فریاد کشید «تا تفریق نمی
 نکون نیخرم». به کودک دیگری که نیمی از
 دندانهایش ریخته بود، جمع سه رقمی گفتم.
 نپسندید و خود سه رقم بزرگ دیگر بر آن افزود
 و به سرعت برق عمل کرد. کودک کلاس دوم،
 اعداد چند رقمی درشت را به یک چشم برهم
 زدن ضرب می‌کردند و حاصل ضرب را با
 صدای بلند می‌خواندند و برای پرسشهای
 دیگر با حلاوت و شیرینی فریاد می‌کشیدند:
 «بفرما» ص ۳۳۲

به باغستان «سی سخت» رسیدیم. این
 باغستان در دامن گردنه مشهور «بیزن» و در دل
 سلسله جبال دنا قرار داشت... بوستان «سی
 سخت» در میان کوههای زسخت و
 بلوطزارهای تپنده کام بوی احمد به آرزوی
 قشنگی می‌ماند که بر دل آرزومندی
 می‌گذشت... من از وصف زیباییهای «سی
 سخت» عاجزم همچنانکه از ترسیم مسیر پریچ
 و خم یک پرستوی تیزبال در اوج فضا عاجزم.
 محال بود کسی «سی سخت» را ببیند و به یاد
 بهشت نیفتد. درنگ کردم و بیش از آنچه که
 باید درنگ کردم. همه مدرسه‌ها را دیدم و تک
 تک بچه‌ها را در همه درسها آزمودم. بچه‌های

«سی سخت» مثل گل‌های گلستانش بودند. در
 هیچ جا شباهت بچه و گل به اندازه اینجا نبود
 ص ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸ نویسنده کتاب همچون
 یک انسان والا و منعالی از خفتی که زن در ایل
 می‌کشد - و در همه عالم می‌کشد - رنج
 می‌برد: «ایل با آنهمه مادر رشید، دختر را حقیر
 می‌شمرد. ایل با آنهمه زن سرفراز، چنان زنایی
 که هنگام شکست مردان خود، از بیم اسارت به
 دست دشمن گیسو به هم می‌بافتند و از قلمه‌های
 مرتفع خود را به زمین می‌انداختند، دختر را،
 خواهر را، زن را و مادر را کوچک و ناچیز
 می‌انگاشت. به دختر ارث نمی‌داد. جهیزه و
 مهر به نمی‌داد. او را بسر سفره مرد
 نمی‌نشاند... خواهر را با برادر برابر
 نمی‌دانست» ص ۲۶

و او را در نقش یک معلم واقعی برای از
 میان بردن این ستم که به گفته خود او جز با
 کلید تعلیم و تربیت باز نمی‌شود، قدمهایی
 استوار و مبتکرانه بر می‌دارد: «در طول یک
 هفته همه مدارس را در جلگه‌ها و تل و تپه‌های
 پیرامون آن دیدم و آزمودم. تنها از دیدار و
 آزمایش یک مدرسه در تیره دلیر و شجاع (ده
 بر آفتاب) چشم پوشیدم. مدرسه‌ای بود که
 دانش آموز دختر نداشت. پدران و مادران
 دختران خود را به دبستان نفرستاده بودند.
 جای خواهرها در کنار برادرها خالی بود.
 دختران پاره‌ای از مدارس به آموزگاری نیز
 رسیده بودند و این دبستان هنوز دختر
 دانش آموز نداشت. کارم با مردم رشید طایفه به
 ستیز و قهر کشید. روابط عاطفی من و مردم
 بوی احمد طوری بود که ناز یکدیگر را
 می‌خریدیم و از قهر یکدیگر نمی‌رنجیدیم. به
 مردم و معلم که در کنار چادر دبستان جمع شده
 بودند سخنانی تند و کوتاه و گله‌آمیز درباره ظلم
 مرد به زن گفتم و خدا حافظی کردم... رودابه‌ها
 و تهیبه‌های بوی احمد گرفتاریهای سهمگین
 داشتند... نمی‌شد این را سهل انگاشت. قهر و
 ستیز من اثر کرد. دو روزی بیش نگذشت که
 یکی از راه رسید و خبر آورد که دبستان آماده

کتاب «ایمل من، بخارای من» را استاد گرامی آقای دکتر دبیر سیاقی برای کتابخانه‌های دانشگاه پکن و رادیو پکن و یکی هم برای یک کاشف‌ی به پکن فرستاده بودند.

اگر اسم کتاب دلم را نمی‌برد حتی آنرا بر نمی‌داشتیم که ورق بزنم. سالها بود کتاب داستان یا رمانی را به پایان نرسانده بودم. سختگیر و بهانه‌جو و بیش از همه بی‌حوصله شدم. مقدمه‌اش را شروع کردم به خواندن: «من از انشاء نویسان سالهای آخر دبیرستان بودم. همکلاسیهایم همین که عاشق می‌شدند به سراغم می‌آمدند تا برایشان نامه‌ای سوزناک بنویسم... کم کم شهرتی به دست آوردم... خوشم نیامد. با خودم گفتم: ای بابا، حوصله داری! اما وقتی دیدم نوشته است: «قسمت عظیم عمرم در ایل گذشته بود... با چشمی باز به همه کس و همه جا نگرسته بودم برای بهبود اوضاع و احوال این مردم خسته بدوش و کوه‌نشین تا پای جان کوشیده بودم». آنرا ادامه دادم... چنین کسی هر چه نوشته باشد، باید خواند «حق بود که با دقت و موشکافی یک محقق دست به کار شوم و بخصوص درباره آموزش عشایری که کاری دشوار و بدیع بود، تجارب خویش را بنگارم. ولی قلم به فرمانم نرفت و به یک نوع داستان‌سرایی گرایش یافت» دانستم نویسنده از آن گروه مردم بی‌تاب است که قلم از فرمانش سر می‌پیچد. با شوق آنرا ادامه دادم. مجبور بودم آنرا بخوانم. حس و تجربه یک معلم بویزه اگر درس خود را در کوه و کمر داده باشد، سوار بر اسب از این ایل به آن ایل سرزده باشد. کلاسهای کوچنده. پیوسته به دنبال خوش فصلی، پیوسته در بهار و پاییز بودن و تابستانهای گرم و زمستانهای سرد را جا گذاشتن. مقاومت ناپذیر بود. آنرا خواندم به قصد نوشتن نقدی بر آن. با ذره‌بین بدبینی همان‌گونه که رسم زمان است و مطبوعات ایران تعلیم می‌دهند و می‌بندند برای جدا کردن سره از ناسره. وقتی کتاب را تمام کردم و به علامتها که در آن گذاشته بودم، نگاه کردم،

بک ناسره هم نیافتم. هر چه بود نغز و سره بود و از آن هم برتر و بالاتر بر از راستی و درستی و صداقت و برای من عاشق طبیعت و عاشق معلمی یک زندگی غنچه‌انگیز بهشت کلاس را در بهشت طبیعت برپا کردن و قانونهای ظرافت کس و خشن پرور را لغو کردن: انشاء نویسی سالهای آخر دبیرستان برآستی یک نویسنده عالیقدر گشته بود گناه من بود اگر نقدی آنچنانکه مرسوم است، بر آن ننوشتم. نشان دادن یک کتاب خوب و معرفی امتیازات آن نیز از وظایف عمده نقدنویسی است. من اینک به عنوان یک معلم و محقق زبان فارسی، در جای کوچک خودم، کتاب ایمل من، بخارای من را به عنوان کتابی که نمونه و سرمشقی است برای خوب دیدن، خوب نوشتن و خوب زیستن، به همه کتابخوانهای ایران و به همه آنانکه به اصالت‌های این سرزمین دل‌انگیز دلبسته‌اند و ایران را دوست می‌دارند، به ویژه به معلمان این کشور پیشنهاد می‌کنم. از تهیه کنندگان مواد درسی وزارت آموزش و پرورش به عنوان یک همکار درخواست می‌کنم کتاب را بخوانند و قطعاتی از آن را به جای آن نثرهای پیچیده و دور از دریاقت بچه‌ها در کتابهای فارسی بیاورند.

نویسنده زبردست کتاب، معلم عشایر است ولی چشم او یاره ابری راهم ندیده نگذاشته است. در این کتاب با ویژگیهای زندگی اجتماعی عشایری و طبقات اجتماعی آن، با رسم و رسومات و خرافات که بسیاری از آنها دارای ریشه‌های کهن اساطیری است آشنا می‌شویم. اطلاعات دقیقی از طرز لباس پوشیدن، سلاحها، وسایل کار ایل به دست می‌آوریم. وصفها در این کتاب با آنکه گاه دارای یک آهنگ مکرر است ولی بیشتر در حد اطلاعات وصف طبیعت از کوه و ابر و رود و باران تا وصف موسیقی که نویسنده به آن عشق می‌ورزد و صفحات بسیاری از کتاب را به خود اختصاص می‌دهد با به صورت یک موضوع واحد و با جسسه و گریخته از آن سخن

می‌گوید و صف اسب را در هیچ کجا زیباتر از این کتاب ندیده‌ام با اطلاعات دقیق از نژادها، نامها، تیره‌ها، تیمارداری و شکل و شمایل زیبای اسب. تیره‌های «خرسان، سمان‌بوزنه، شراک، اسبها با رنگهای دل‌سریب و گوناگونشان: سفید، قرمز، طلایی کهر، قره کهر، کردند، سمنه و ابلق. اسبها با آن یالهای بلند و فروهشته، آن سم و ستونهای استوار و آن خالهای سفید کوچک پیشانی. خالهایی که نامش را «قشقه» می‌گفتند و نشانهٔ نیکبختی و فر و شکوه قشقای بود» ص ۸۸ «نسران طننازترین سادیان ایل بود. دمش مانند یک فوارة بلند به آسمان می‌رفت و بر زمین می‌ریخت. چشمت از گیرترین چشم آدمیزاد چیزی کم نداشت. یالی انبوه و شانه کرده سرگردنش را می‌آراست... پوستش آنقدر لطیف بود که رگهای آبی تپنده برگونه‌هایش پیدا بود. انحناهای دلربای گردن و رانش چشم را می‌نواخت. خونی گرم در عروقش جریان داشت. با کوچکترین اشارهٔ رکاب، بال و پر می‌گرفت. حرکاتش موزون بود. قدمها و یورنمه‌هایش وزن موسیقی داشت» ص ۳۷ «دره شوری» به اسب عشق می‌ورزید. با او خوشاوندی داشت. برای «دره شوری» سوگند به مقدسات ملی، سوگند به جان پسر و روح پدر و زلف دلیر دشوار نبود ولی قسم به موی یال و دم اسبش سهل و آسان نبود... هر آسبی اسمی و هر مادبانی نام و شناسی داشت. لیلی، آهو، ترلان، شهر، اولدوز، عقاب، شیدیز، شیرنگ، رخس، کارون، تاج» ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

نویسنده کتاب خود یک ایلبانی است. در سالهای جوانی برای تحصیل به نهران آمده است ولی جادو و جاذبهٔ ایل همچنان با او بوده است تا نامهای از برادر کارساز می‌شود که به او می‌نویسد: «ای برادر، برف کوه هنوز آب نشده است. به آب چشمه دست نمی‌توان برد... ماست را با چاقو می‌بریم. پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است... جوچه کبکها خط و خال انداخته‌اند... بیا، تا هوا تر و تازه

ایلی من بخشدارای من

□ مهین دخت صدیقان
محمد بهمن یگی، انتشارات آکا

● او در نقش یک معلم واقعی برای از بین بردن مستم که به گفته خود او جز با کلید تعلیم و تربیت باز نمی شود قلمهای استوار و مستقرانه بر می دارد

● صحن چادر کلاس

● از راسته بودند فریاد شادایشان

● فریاد مادرانشان بر آسمان بود

● بچه های بسوی بر احمد عاشق موسیقی بودند
● کلمه «خواندن» پیش از آنکه برای کتاب
● کار رود برای آوازه کار می رفت

● نویسنده زبردست کتاب، معلم عشار است
● ولی جسم او باره ایوی را هم ندیده
● گداخته است

ستارگ starag	اسها و صفت‌های مفرد فارسی که شکل آنها با «ها» پایان می‌یابد، در شکل جمع آنها «گاف» دیده می‌شود مثلاً
فارسی آغازی ناما nama	بنده + ان = بندگان
بنداً banda	مورچه + ان = مورچگان
ستارگ starag	کشته + ان = کشتگان
فارسی امروزی ناما name	رفته + ان = رفتگان
بنده bande	نشسته + ان = نشستگان

در خصوص این پدیده در زبان فارسی نظریات مختلفی ارائه شده است که در زیر به دو مورد اشاره می‌شود:

اول: کلمه‌ای را که بتوان با «ان» جمع بست و به «های» غیرملفوظ هم ختم شده باشند «های» آنرا به «گاف» بدل می‌کنیم (۱)

دوم: در این گونه کلمات به حقیقت تبدیل روی نداده است؛ زیرا صورت اصلی آنها در زبان پهلوی به «گاف» ختم می‌شود و تبدیل

ظاهری «ها» به «گاف» در وقت جمع بستن بازگشت و توجهی است به اصل کلمه (۲) در مورد نظر اول باید بگویم که در تلفظ این گونه کلمات اصلاً «ها» وجود ندارد که ما

بخواهیم آن را به «گاف» تبدیل کنیم. زیرا شکل مفرد همه این کلمات در پهلوی به «گ = g» و در فارسی دری آغازی و حتی در بعضی از

گویشهای ایرانی امروزی به «گ = g» و در فارسی رایج کنونی به «ب = b» ختم می‌شوند و علامت «ه» که در پایان شکل نوشتاری مفرد

این کلمات دیده می‌شود یک صورت نوشتاری است و نمایندگی صدای «ه = h» نیست. برای روشن شدن این گفته در زیر آوانویسی چندتا

از این کلمات را با تلفظ پهلوی، فارسی دری آغازی و فارسی رایج امروزی می‌آوریم:

نامگ namag
بندگ bandag

علامت جمع «گان» در فارسی

در نظر دوم از یک طرف نظریه تبدیل «ها» به «گاف» رد می‌شود و از طرف دیگر از تبدیل ظاهری «ها» به «گاف» صحبت می‌شود که شاید منظورشان «ها» در شکل نوشتاری باشد. اما در آخر نظریه دوم جمله «تبدیل ظاهری «ها» به «گاف» در وقت جمع بستن بازگشت و توجهی است به اصل کلمه». را می‌بینیم که باید در مورد آن تأمل کرد.

در اینکه زبان و سیستم زبانی و قدرت تکلم در بشر بسیار پیچیده بوده و دارای ظرافتهای بسیار است شکی نیست. اما آیا زبان این توانایی را هم دارد که به ۱۷۰۰ سال پیش برگردد و شکل باستانی کلماتی مانند بنده، نامه، و کشته را به صورت بندگ، نامگ و کشتگ ظاهر کند و بعد آنها را جمع ببندد؟ مسلماً خیر. تاکنون کسی به چنین توانایی در سیستم زبانی بشری نبرده است.

پس واقعیت این امر کدام است؟ واقعیت این است که شکل مفرد این کلمات در پهلوی به «گ = g» ختم می‌شده و در موقع جمع بستن به آن علامت جمع «ان» اضافه می‌شده است مثلاً:

غلامحسین کریمی دانشجوی بخش زبان‌شناسی دانشگاه شیراز



جنگ دستور یا جنگ دستور

□ نصرت‌اله محبی



درست به خاطر ندارم از چه زمانی سعی کردم خود را از این معرکه پایان‌ناپذیر جنگهای لفظی کنار بکشم. اما حالا که مدتی است بیشتر شنونده هستم تا اظهار نظر کننده و فرصت تفکری حاصل است. دلم به حال خودم می‌سوزد و به حال همکاران، که در بهر به دنبال یافتن مدتی برای اثبات نظر خود هستند. و بیش از همه به حال دانش‌آموز و دانشجو که در مرکز این نبردها قرار دارند و شاهد هزار و یک نوع بحث و جنگ لفظی و غیر لفظی هستند. و گاه خود نیز خواسته یا ناخواسته در این دریای موج می‌غلطند و یک یا اهل فن و صاحب نظر می‌شوند، واقعا چه عمرها که بیهوده تلف می‌شود؟

ماجرای «دستور»، همان «دستور زبان فارسی» را عرض می‌کنم.

حدود صدو اندی سال پیشتر از عمر این علم مستطاب! نمی‌گذرد و با توجه به سن کم این علم، شاید بیش از سایر مباحث ادبی مورد بررسی، غوررسی، نقب‌زنی و ژرف‌یابی قرار گرفته است. هر چند هنوز که هنوز است، تکلیف مشخص و معینی پیدا نکرده و هنوز برای او و رهروانش معلوم نشده است که بالاخره «دستور زبان فارسی»؟ «دستور نامه»؟ «دستور جامع زبان فارسی»؟ «سبانی علمی دستور زبان فارسی»؟ «دستور امروز»؟ و بیانه، اصلاً «نگاهی تازه»؟ و «توصیف ساختمان زبان»؟ یا «مباحث دستور تاریخی»؟ و... کدامیک؟ کدامیک بهتر و بیشتر حق مطلب را ادا نموده و گفتنی‌ها را گفته و «برو بام دانش همه رفته» است؟

بی‌شک خواهید گفت هر علمی چنین است. باید در باب آن کتابها نوشته شود، مورد بحث و نقد و بررسی قرار گیرد تا راه خود را بیابد. و تو چه اصراری داری که بدانی حرف

آخر کدام است؟ و در کدام علم می‌شود قطعی حکم کرد؟ و از حرف آخر سخن گفت؟ یا کدام کتاب است که ادعا کند جامع جمیع حسنها و خالی از هر عیب و نقص است؟ این هم مثل بقیه علوم است و بحث‌هایی دارد و بالاخره راه خود را خواهد یافت. در پاسخ عرض خواهم کرد: بسیار خوب، حرفی نیست. شما متولیان زبان و ادب فارسی به کارتان مشغول باشید و لحظه‌ای سلاح بر زمین نگذارید که صلاح در این است و بس، اساساً ما مشکلی جز این نداریم! جنبه‌های هنری و زیبایی‌های گاه و صف ناپذیر ادبی و سایر مباحث فنی و هنری ادب فارسی که منافع بی‌شماری است و بالاخره هر رشته‌ای یک تاندانی هم لازم دارد؛ بویژه حالا که در این بازار پر رونق کلاسهای خصوصی، تنها این بازار ما ادبیات است که حسابی کساد است و لابد روزی ده و صدبار به خود لغت می‌فرستیم که این هم رشته بود انتخاب کردی؟ خوب مؤمن، حالا پزشکی نشد، دست کم فیزیک، شیمی، ریاضی و... می‌خواندی که بشود با آن نان عیال و اولاد را درآورد.

و البته حق با شماست! شما در مدارس، استادان محترم در دانشگاه و فضلا در محافل علمی بگویند و بشنوند اما بخاطر خدا در این میان تکلیف دانش‌آموز و دانشجوی بیچاره را هم معلوم کنید. ایشان در این آشفته بازار چه بکنند؟ ما که عمری بدین صرف کردیم و طرفی نیستیم. دیگران بخصوص دانش‌آموزان را از بیخ و خمها و مباحث اختلاف برانگیز این علم مستطاب معاف و به دور دارید. او تا کسی بشنود که: «بله آقا، نهاد چنین است و گزاره چنان» و هنوز این مطلب و مطالب مشابه برایش جا

۱ - البته برخی از دستور زبانها از جمله دستور جامع (همایونفرخ) چنین ادعایی دارد.

کلمه مورد بحث، ضمیر مشترک است (خویشن)، ولی مجموعه اجزاء کلمه سرکی بوجود می‌آورند که صفت نیامده می‌شود نه ضمیر.

منظور این است که «خویشن» مانند «خویش» و «خود» وقتی ضمیر مشترک است که به تنهایی استعمال شود در دستور پنج اسناد، این مطلب به روشنی بیان شده است، توجه کنید: (دستور پنج استاد ص ۹۸) «خودپرست» و «خویشن بین» در آیاتی که به ترتیب از نظای

و سنایی آمده است ضمیر نیستند
آینه آن روز که گیری به دست
خودشکن آن روز مشو خودپرست
هر که را خانه ز آینه چین است
بیگمان چشم خویشن بین است

اینک به اظهار نظر آقای دکتر محمدجواد شریعت در کتاب «دستور زبان فارسی» که درباره «خویشن» می‌باشد توجه می‌کنیم:

«کلمات خویش، خویشن و خود وقتی ضمیر هستند که به تنهایی به کار روند، لذا کلمات (خویشندار) و (خویشنداری) کلمات مرکبی هستند که نمی‌توان کلمه خویشن را در آنها ضمیر مشترک دانست (دستور زبان فارسی ص ۲۴۵)

۳ - آزمون سراسری سال ۵۸

«تحرز» ۱ - بی‌باکی ۲ - خویشنداری
۳ - گستاخی ۴ - برهیزگاری
معانی «تحرز» از لغت‌نامه و فرهنگ معین:
برهیز کردن، خویشن را نگهداشتن - احتراز - برهیز - خویشن داشتن - برهیزیدن - خویشنداری ضمناً به معنی «برهیزگاری» توجه کنید (از لغت‌نامه)، پارسی - بازایستادن از حرام، خویشنداری از حرام، تقوا اینهم معانی «خویشنداری» (از لغت‌نامه): عفاف، زهد، کف نفس، حلم، بردباری - برهیز - برهیزگاری.

نتیجه: تست دو جواب دارد هم گزینه ۲ درست است هم گزینه ۴
دستور زبان فارسی: دکتر احمدی گیوی -
دکتر انوری ص ۱۷۰، دستور زبان فارسی:
دکتر محمدجواد شریعت ص ۱۴۰ ولی در حال حاضر در کتابهای درسی (چهار ساله متوسطه) برای این موضوع قید و شرطی گذاشته‌اند که مشکلاتی ایجاد کرده است.

به توضیحات کتاب چهارم در این مورد توجه می‌کنیم ص ۱۹۴: «ضمایر فاعلی متصل به فعل هر گاه بدون فاعل استعمال شوند ضمیر فاعلی‌اند، رفتن، هر گاه با فاعل به کار روند شناسه نامیده می‌شوند: من رفتن»

آقای دکتر سلطانی که در نوشتن بخشی از کتابهای درسی (آیین نگارش) کمک شایان توجهی به دانش‌آموزان و دبیران نموده‌اند در یکی از جزوه‌های درسی خودشان، این‌طور نوشته‌اند: «شناسه‌های فعل را هم می‌توان ضمیر متصل فاعلی به شمار آورد بویژه اگر فاعل یا مستدلیه اصلی در جمله نیامده باشد ص ۱۲۷»

نتیجه: با توجه به قید و شرطی که کتابهای درسی برای شناسه‌ها گذاشته‌اند، تکلیف

چیست؟

«من رفتن» - «رفتم»

«تو دانی به بیدار کوشد همی» - «دانی به بیداد کوشد همی» و در کنکور: «ی را در «تو دانی» ضمیر گرفته‌اند

شناسه ضمیر شناسه ضمیر

۱۳ - گروه تجربی: سال ۶۷

در کدام بیت ضمیر هست؟

۱ - ای خداوند فرد بسی همتا
جسم را همچو اسم بخش سنا
۲ - برتری مر خدای راز بیاست
که به ملکیت همیشه بسی همتاست
۳ - روزی از اتفاق سر مایافت
از سوی خم به سوی دشت شتافت
۴ - گفت برتر شو از بر خورشید
که رطب خیره بار نارد بید
«د» در نارد ضمیر است (با اصطلاح مدیم) ولی چون فاعل در جمله وجود دارد، تکلیف چه می‌شود؟

نقد و بررسی

جوابی ندارد در نتیجه حق تعام کسانی که جوابی غیر از آنچه مورد نظر طراح بوده است انتخاب کرده اند، ضایع شده است.

۱۰- گروه ریاضی سال ۶۵

در عبارت «آدمی باید در راه آرمانی و هدفی مقدس تلاش کند» مستدالیه کدام است؟

- ۱- آدمی ۲- آرمانی ۳- تلاش ۴- مقدس

عین عبارت فوق در کتابهای درسی هم آمده است (ص ۲۰۵ کتاب چهارم چاپ ۱۳۶۸) و این طور نوشته اند: «فاعل جمله که کننده فعل (تلاش کند) می باشد (آدمی) است.»

یعنی جمله را فعلیه به حساب آورده و نهاد آن را فاعل گرفته است نه مستدالیه و اضافه می کنیم که در حال حاضر در کتابهای درسی ما، موقعی مستدالیه به کار می برند که جمله اسمیه باشد (فعل ربطی داشته باشد) حقیقت این است که ما می توانیم هر فاعلی را مستدالیه به حساب آوریم و در این مورد قسمت فوق ایرادی ندارد ولی برای اثبات این مطلب که هر فاعلی، مستدالیه هم می باشد نیاز به دانستن مطالبی داریم که در کتابهای درسی مطرح نشده است و دانش آموز خالی الذهن است.

توضیح: برای اینکه دانش آموز بفهمد که هر فاعلی، مستدالیه می باشد، اول باید بداند که «فعل» هم می تواند «مستند» شود، یعنی مستد ممکن است فعل باشد، علی رفت، حسن آمد، که در این صورت باید گفت فعل مستند و

جانشین رابطه است (رابطه در فعل مستند مستتر است) سابقاً ما همین کار را می کردیم، می گفتیم «قاصد آمد» قاصد مستدالیه، آمد، مستند و جانشین رابطه [بنج استاد، ص ۹۹] - حتی در کنکور سالهای پیش هم وضع به همین منوال بود به این تست توجه کنید: (گروه طبیعی تیرماه ۱۳۵۱ آزمون سراسری)

در مصرع «کس از دست جور زبانها نرست» مستدالیه و مستند چیست؟

- ۱- کس - نرست ۲- دست - کس ۳- کس - زبانها ۴- جور - نرست

که جواب گزینه ۱ بوده است (توجه دارید که جمله فعلیه است)

یا در این تست (گروه ریاضی - تیرماه ۱۳۵۱ آزمون سراسری)

در مصرع: (بسر را خردمندی آموز و رای) حالت «آموز» چیست؟ ۱- مستدالیه ۲- مضاف الیه ۳- قید ۴- مستند و مستدالیه

اما در حال حاضر همان طور که قبلاً گفتیم در کتابهای فارسی دبیرستان (باستانهای فرهنگ و ادب) مستند و مستدالیه را طوری مطرح کرده اند که شاگرد فقط در جمله ای اسبیه، آنها را تشخیص می دهد به این تست توجه کنید (گروه ریاضی - سال ۶۷)

در کدام مصراع مستند و مستدالیه نیست؟
 ۱- سخن شناس نیی جان من خطا اینجاست
 ۲- چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 ۳- فضلی سینه حافظ هنوز بر ز صداست
 ۴- رخ تو در نظر من چنین خوشتر آراست
 که جواب صحیح مطابق آنچه در کتابهای درسی (سالهای سوم و چهارم) نوشته اند گزینه ۴ می باشد یعنی در گزینه ۴ جمله فعلیه است و مستند ندارد.

حالا با توجه به توضیحات قبلی ما (که گفتیم فعل هم می تواند مستند باشد) و همچنین

با توجه به تستهای سال ۱۳۵۱ که سلا حظه فرمودید می توان گفت: که در گزینه چهارم مستند وجود دارد

۴- آزمون عمومی: سال ۶۶ گروه ریاضی

«سازگاری» معنی کدام کلمه است؟
 ۱- افاقه ۲- توفیق ۳- موافق ۴- وفاق

معانی «توفیق» [از لغت نامه و فرهنگ معین]: سازواری دادن. سازگار گردانیدن، سازواری معانی «وفاق»: سازواری کردن - سازگاری کردن - سازواری ضمناً، «سازواری» مساوی «سازگاری» می باشد [فرهنگ معین].

نتیجه: وقتی سازگاری مساوی سازواری باشد و سازواری مساوی وفاق و توفیق هم مساوی سازواری باشد شما از این معادله چه نتیجه ای می گیرید.

سازگاری = سازواری
 وفاق = سازواری
 توفیق = سازواری
 یعنی جواب صحیح تست هم می تواند ۲ باشد هم ۴

۹- گروه ریاضی سال ۶۶

در کدام گزینه ضمیر مشترک نیست؟
 ۱- خویش بیگانه مشو تا نخورم خون چگر
 ۲- خویشتن بین و بت برست یکی است
 ۳- خویشتن خویش را رونده گمان بر
 ۴- خویش را بی سبب عزیز بدان
 بنظر می رسد که جواب صحیح، گزینه ۱ بوده است، چون «خویش» به معنی «آشنا، قوم و فامیل» است و ضمیر نیست ولی نکته در اینجا است که «خویشتن بین» در گزینه ۲ ضمیر مشترک نیست، بلکه صفت فاعلی مرکب مرخم است (= خویشتن بیبنده)، البته این مطلب درست است که یکی از اجزای تشکیل دهنده

کتاب سوم، فرهنگ و ادب ص ۱۱: فعلهای فارسی سه وجه دارند: ۱- وجه اخباری ۲- وجه التزامی ۳- وجه امری
کتاب چهارم فرهنگ و ادب ص ۱۵: وجوه افعال: ۱- وجه اخباری ۲- وجه التزامی ۳- وجه امری

کتابهای فارسی دوره چهارساله (به استثنای فرهنگ و ادب): وجوه افعال: اخباری، التزامی، امری ص ۱۸۰ کتاب چهارم.

توضیح: [از کتاب]: نش و وجه در واقع سه وجه بیشتر نیست: اخباری ۲- التزامی ۳- امری، سه گونه دیگر: مصدری، شرطی، وصفی. در دل این سه وجه جای دارند: وجه مصدری جزء وجه التزامی است، وجه شرطی، جزء وجه التزامی است، وجه وصفی، با توجه به نوع استعمال، ممکن است جزء وجه اخباری یا وجه التزامی باشد.

۶- گروه ریاضی: سال ۷۰ - ۶۹

«صبا» یعنی: ۱- باکی ۲- باد صبحگاهی ۳- صبح ۴- کودکی
در فرهنگ معین (جلد دوم چاپ چهارم ص ۲۱۲۶) ۱- صبا saba: ۱- بادی که از جانب شمال شرقی وزد
۲- صبا saba [= ع. صباه] صبا، صبا saba
[ع. ف: صبا] کودکی

۸- گروه ریاضی: سال ۷۰ - ۶۹

«انگشتری نقره» چه نوع اضافه‌ای است
۱- جنسی ۲- تخصیصی ۳- تشبیهی ۴- ملکی
جواب قطعاً گزینه ۱ است یعنی اضافه جنسی، اما حالا به توضیح ذیل که از کتابهای درسی بریده شده است توجه کنید کتاب فارسی سال چهارم (چاپ ۱۳۶۸ ص ۲۰۹).

۱- دانستن انواع اضافه - به استثنای تشبیهی

و استعاری - برای دانش‌آموزان ضروری نیست.
با توجه به این دستورالعمل، دانش‌آموز موظف است فقط تشبیهی و استعاری را یاد بگیرد ولی می‌بینیم سؤال غیر از این دو آمده است.

۱۲- گروه ریاضی سال ۶۸

در مصراع: «نودانی به بیداد کوشد همی» چه نوع «ی» به کار رفته است؟
۱- استمراری ۲- ضمیر ۳- مصدری ۴- وحدت
جواب ۲ برای این تست مناسب است چون نش لفظ: (م-ی-د-بم، یسندند) را ضمیرهای متصل فاعلی می‌نامند. دستور پنج استاد ص ۸۳، دستورنامه دکتر مشکور ص ۱۱۳

۵- آزمون عمومی سال ۶۷ گروه ریاضی

معنی کدام کلمه با کلمه‌های دیگر متفاوت است: ۱- آزار ۲- رنج ۳- ریش ۴- خسته

معانی لغات مذکور را از لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین استخراج کرده‌ایم با دقت توجه کنید و پس خودتان نتیجه‌گیری نمایید (پس از مقایسه معانی).

- ۱: آزار: بیماری - درد - جراحت - آزردهگی - عذاب - شکنجه - آسیب - گزند - اندوه - غم - بیمار - تعب - مشقت
۲: رنج: بیماری - درد - آزرده - دل‌تنگ - مانده و کوفته - مغموم - رنج
۳: ریش: مسجروح - زخمی - جراحت - آزردهگی - زخم - آزار - زخم‌دار - خسته
۴: خسته: مسجروح - زخمی - آزرده - دل‌تنگ - درمانده - کوفته - رنجیده - دل‌آزرده - بیمار - زخم‌خورده - دردمند - رنجور.

۲- گروه ریاضی: سال ۶۷

کلمه «سَلَب» به کدام معنی نیامده است؟
۱- جدا کردن ۲- ربودن ۳- کسندن ۴- متفرق ساختن
این تست غلط است و جوابی ندارد.

حالا به معانی «سَلَب» توجه می‌کنیم (لغت‌نامه دهخدا - فرهنگ معین): جامه - پوشش - آنچه کشته در جنگ همراه دارد از قبیل لباس و سلاح و ستور - نوعی جامه درشت مانند جوشن، خفتان - غارت - ناراج - بغما - جامه‌ای که در ماتم و عزایوشند، جامه ماتم، هر چیز که از دشمن بگیرند - درختی است دراز - نام گیاهی است - ربوده - پایچه و شکم از ذبیحه - پوست فی و پوست درخت.

اما به نظر می‌رسد که منظور طراح سؤال «سَلَب» بوده است (از کتاب سوم دبیرستان ص ۱۱۷ چاپ ۱۳۶۷) که اگر «سَلَب» نوشته می‌شد جواب صحیح تست گزینه ۲ می‌شد ولی چون «سَلَب» چاپ شده است تست غلط است و بدون جواب.

نکته جالب توجه در این تست این است که هر داوطلب که گزینه ۱ را انتخاب کرده باشد صحیح است، داوطلبی که جواب ۲ را انتخاب کرده باشد جواب او هم درست است و داوطلبی که ۳ را انتخاب کرده است پاسخ او هم قطعاً درست است و سرانجام کسی که گزینه ۴ را انتخاب کرده باشد جوابش صحیح است. اما مسلماً طراح سؤال فقط یک گزینه را به عنوان جواب قبول دارد (اگرچه این تست



درست است و بالاخره داوطلبی که گزینه ۴ را انتخاب کرده است صحیح است.

حالا، فرض کنیم نظر طراح سؤال گزینه ۴ بوده است و مسؤولین اجرایی هم گزینه ۴ را به کامپیوتر بدهند در این صورت تکلیف تمام کسانی که گزینه‌های ۱، ۲، ۳ را انتخاب کرده بودند، چه می‌شود.

پادآوری: شاید گفته شود که کلمه «خسته» در فلان بیت با فلان عبارت کتاب، معنی «مجروح» می‌دهد، اشکالی ندارد، اگر طراح سؤال چنین منظوری داشته‌اند، خوب بود که آن بیت یا عبارت مورد نظر را می‌نوشته‌اند و می‌رسیدند که: «خسته» در این بیت چه معنی می‌دهد. ولی وقتی تنها یک کلمه به عنوان «خسته» می‌نویسند باید به لغت‌نامه دهخدا یا فرهنگهای معتبر مراجعه کنند تا چنین مشکلی پیش نیاید.

۷- گروه علوم انسانی: ۷۰ - ۶۹

در جمله: «صبر باید کردن تا در نماز شونده» عبارت «صبر باید کردن» چه وجهی است؟
۱- مصدری ۲- وصفی ۳- شرطی
۴- التزامی

جواب ظاهر آ گزینه ۱ می‌باشد ولی به توضیحات کتابهای درسی هم توجه کنید: «وجه مصدری جزء وجه التزامی است زیرا در آن حکم التزام و لزوم وجود دارد، این کتاب را باید خوانده (التزام در «خیرانین» هست اما معلوم نیست که انجام بگیرد) ص ۱۸۰ کتاب چهارم.

دانش‌آموزی که فرا گرفته است وجه مصدری همان وجه التزامی است در انتخاب گزینه‌ها، بین ۱ و ۴ کدام را انتخاب کند؟ ضمناً اگر به تقسیم‌بندی وجه افعال در کتابهای درسی توجه شود، متوجه می‌شویم که آوردن وجه مصدری در کنار وجه التزامی کاری درستی نیست زیرا:



تستهای آزمون سراسری «ادبیات فارسی»

□ مهدی احسانی دبیر ادبیات دبیرستانهای تهران
منطقه ۳

۱- علوم انسانی: سال تحصیلی ۷۰-۶۹

«خسته» یعنی:

۱- بیمار ۲- دردمند ۳- رنجور
۴- مجروح

قطعا نظر طراح سؤال یکی از چهار گزینه بوده است، حال، به معانی لغت «خسته» توجه می‌کنیم:

آزده - متألّم - رنجیده - دلنگ - دل‌آزده
- مجروح - زخم‌خورده - زخمی - بیمار -
درمند - رنجور - علیل (لغت‌نامه دهخدا -
فرهنگ معین).

نتیجه این که: هر داوطلبی که گزینه ۱ را انتخاب کرده است، درست می‌باشد، آنکه گزینه ۲ را انتخاب کرده است، صحیح است، داوطلبی هم که گزینه ۳ را انتخاب کرده است

از آنجا که شرط اصلی ورود به آموزش عالی و ادامه تحصیلات دانشگاهی منوط به شرکت در آزمون سراسری و کسب موفقیت در این آزمون است، لذا آشنایی با تستها و نحوه پاسخگویی به آنها حایز اهمیت فراوانی است و از جهت دیگر چون سرنوشت هر داوطلب بستگی به پاسخهایی دارد که انتخاب می‌کند می‌توان به ارزش و نقش تستها پی‌برد بدین معنی که هر تستی سرنوشتی را ورق می‌زند، حال اگر به هنگام طرح تست، تمام جوانب امر در نظر گرفته نشود، ممکن است حق عده‌ای از داوطلبان ضایع گردد. بهمین جهت تصمیم گرفتیم چند نمونه از تستهای آزمون سراسری را مطرح کرده اشکالات آنها را بازگو کنیم تا شاید از این رهگذر به دانش‌آموزان و داوطلبان مشتاق علم، کمکی کنیم.

دگر نیز پرمایه بنه انفرید
که گفشی مرا در جهان خود ندید
نکردند ایشان زمن هیچ ییاد
نه برزد کسی از بهر من، سره ییاد

گفت: خواهرانم، در مدت زندانی بودن من، یک آه هم به خاطر من نکشیدند! اکنون من بروم آنها را نجات بدهم؟
یعنی مرا که به زندان افکندند، اصلاً یادشان رفت که چنین برادری هم دارند.

بدو گفست جاماسب کسای پهلوان
بدوت از جهان تیره دارد روان
به کوه اندر است این زمان با سران
در دینه سر از آب و لب ناسران
سیاهی ز ترکان به گرد انفرش
هائبا نبینی سر و انفرش
نیاید بستد جهان انفرین
که تو دل بیچسی ز مهر و ز دین
برادر، که بد مرتوراسی و هشت
از آن پنج ماند و دگر در گذشت

یعنی: سی و سه تا از برادرهایت در این جنگ کشته شدند.

چنین باسخ آوردش اسفندیار
که چندین برادر بدم نامدار
همه شاد بارامش و من به بند
نکردند ییاد از من مستمند
اگر من کتون کین بیچم، چه سود؟
کز ایشان بر آورد بدخواه، خود
چو جاماسب زمین گونه باسخ شود
دش گنت از درد پرداغ و دود

حالا اینجا جاماسب که در اوستا از نزدیکان زردشت و داماد اوست در واقع شده دلال مظلوم و با اینکه می‌داند که گشتاسب چیزی به اسفندیار نخواهد داد، بالاخره قسمها می‌خورد و پیغام می‌آورد که بدوت قسم خورد که اگر تو بیایی و این جنگ را فیصله و ما را نجات بدهی، سلطنت مال تو. اسفندیار، نه برای دین و نه برای نجات پدرش، بلکه فقط برای خونخواهی تنها برادر محویش، فر شیدورد، به جنگ نورانیان می‌شتابد. چون به نزد گشتاسب می‌رسد، گشتاسب به او قول می‌دهد که اگر در جنگ پیروز شود، سلطنت را به او واگذارد.

با این حرفها بود که اسفندیار رفت و از آن هفت خوان گذشت و رو بین دژ را گرفت و برگشت ولی گشتاسب حاضر نشد که سلطنت را به وی بدهد. آخرین بهانه‌ای که تراشید چه بود؟ این بود که یک رستم دیگر را هم از سر راه بردارد، اما می‌دانیم که قبلاً از پیشگوها شنیده بود که مرگ اسفندیار به دست رستم است؛ یعنی به هیچ وجه

تصد اینکه واقعاً اسفندیار را به سلطنت برساند، نداشت، بلکه فقط فرستادن او برای این بود که می‌دانست کشته می‌شود بنابراین این چهره گشتاسب است. بارها قسم دروغ می‌خورد؛ علیه پسر خودش دسیسه می‌کرد؛ اصلاً برایش هیچ چیز اهمیت ندارد؛ فقط ریاست را دو دستی چسبیده و یک آن فکر نمی‌کند که خودش هم علیه پدرش همین کار را می‌کرد؛ می‌گفت تو بعدد ریاست نمی‌خوری. بمن بده، خوب حالا پسر تو هم این را می‌گوید این جمله قایب‌نامه یادم آمد «آنکه از نو زاید همان طبع دارد که تو از او زادی» تو خودت هم همین کار را

شاهنامه مظهر ایستادگی و جاودانگی ملت ایران است؛ درخشش در تاریکی، اختناق و فریاد رعد آسایی در خلاء ارزشهای انسانی.

کردی؛ پس چرا بسرت را منع می‌کنی؟ در این جا ذکر نکته‌ای لازم است: خدمتتان عرض کنم نظریه‌های مختلفی داده شده که داستانهای شاهنامه چه موقع تدوین شده است؟ عده‌ای گفته‌اند: در دوره اشکانی، ولی مطمئناً قسمت اعظم شاهنامه آن وقت تدوین نشده است من یک دلیل خیلی ساده ارائه می‌دهم چون حرفهایی که امروز اینجا مطرح می‌شود هیچ کدام حساب دو دو تا چهار تا نیست که من گاهی بتوانم مترک ارائه بدهم ولی این یکی، دو دو تا چهار تا نیست. در کتاب حماسه ملی ایران نوشته «تولد که» آمده است که گیو و گودرز و گرگین و... همه اینها شاهزادگان و شاهان اشکانی بوده‌اند که در چهره قهرمانان در شاهنامه آمده‌اند و ما می‌دانیم که همیشه کسی به این شکل قهرمان می‌شود که فوت کرده باشد. هیچ کس در زمان زندگیش، حالت اساطیری پیدا نمی‌کند اگر قرن‌ها نگوییم، چندده سال وقت می‌خواهد که چنین حالتی پیش بیاید. بنابراین ما متوجه می‌شویم که اینجا یک مسأله غامض پیش می‌آید. چندی هست که زردشتیان دوره ساسانی علیه کسانی قیام کردند که سببهای دین زردشت هستند. گشتاسب کسی است که دین زردشت را رواج داد و در اوستا، از او تجلیل شده است. اسفندیار، رو بین تنی اش را به این دلیل دارد که بعضی‌ها می‌گویند دعای زردشت بوده برای او در هر صورت آنچه مسلم است، این است که او هم پسر آن قهرمان مقدس مذهبی است. پس چرا باید چهره‌ای این چنین زشت از گشتاسب در شاهنامه ارائه شود و از اسفندیار؟ این سؤال بزرگی است. اما اجازه بدهید کمی اینجا حاشیه بروم ما با داستانهای مختلف سروکار داریم یکی از آنها این داستانهای اساطیری است و اساطیر - چون نمی‌خواهم اینجا وارد اصل قضیه شوم خیلی خلاصه می‌کنم - در حقیقت آن چیز است که باید باشد، اما نیست و تاریخ چیز است که هست اما مردم هرگز نخواسته‌اند که آن طور باشد. از کتاب، علی، حقیقی پسر گونه اساطیر از دکتر علی شریعتی است: «از کارهایی که انسان می‌کرده و دانم می‌کند حتی الآن هم می‌کند و حتی انسان مادی امروز هم می‌کند، ساختن نمونه‌هایی

تحلیل سیاسی

داستان

رستم و اسفندیار

نمی‌خواهد، اسفندیار الآن در زندان است دنبال او هم نمی‌روند چون گشتاسب فکر می‌کند که او کمکی نخواهد کرد. جنگ شروع می‌شود، ولی گشتاسب شکست می‌خورد؛ با جاماسب به بالای کوهی فرار می‌کند. لشکریان توران گرداگرد آنها را می‌گیرند. هیچ راهی ندارد. پسرهای زیادی داشته همه در این جنگ کشته می‌شوند. به جاماسب می‌گوید برو اسفندیار را راضی کن من این بخش را گذاشته‌ام از خود شاهنامه برایتان بخوانم چون ما دیگر مدتی بهتر از حرف خود اسفندیار نداریم - جاماسب خودش را گرم می‌کند و با لباس چینی‌ها بیرون می‌آید تا بتواند از بین آنها فرار کند و به گنبدان دژ می‌رود و اسفندیار می‌گوید: این صدای اسب جاماسب است. با احترام او را به داخل دژ می‌آورند اسفندیار به او می‌گوید: برای چه آمدی؟ می‌گوید: الآن از طرف پدر تو پیام آورده‌ام که به خدمت بیایی و کمک کنی:

دلت گسر چنین از پسز خیره گنت
نگر بخت ایمن پادشا تیره گنت
چو لهراسب شاه آن پرستنده مرد
که ترکان بکشتنش آندر نیره
همان هیرسد نیز یزدان پرست
که بودند بسا زند و استا به دست
بکشتند هشتاد از موبدان
پرستنده و باکدل بخردان
ز خونشان به نوش آفر، آفر برسد
چنین بد گشتی، خوار نتوان شرد
ز بهر نیا دل پُراز فرد کن
بر آشوب و رخسارگان زرد کن
ز کین یازدین گسر نجیبی زجای
نباشی پسندیده و رهنمای

می‌گوید پدر بزرگت کشته شد؛ هشتاد تن از موبدان درجه اول کشته شدند و آتشکده‌ها خاموش شد. حالا یا تو باید جرق دین داشته یا جادو و اوستگی و همدردی خانوادگی.
چنین داد پاسخ که ای نیکام
بلند اختر و گردو جوینده کام

براندیش کاین پسر لهراسب را
پرستنده و بساب گشتاسب را
پسر به که جوید همی کین او
که تخت پدر داشت و آیین او

گفت: پسرش باید برود خوش را بگیرد و کین خواهی کند. به من مربوط نیست پدرم رئیس است، و جانشین او. هر وقت، نیردی پیش می‌آید من فرزند پادشاهم و بعد از آن هیچگاه، جاماسب به اسفندیار می‌گوید:

بدو گفت او ایستون که کین نیا
نجرویی، نداری به دل کییا
همای خردمند و به‌آفرید
که باد هوا روی ایشان نندید
به ترکان اسپرند با درد و داغ
بسیاه دوان رنگ رخ چون چراغ

گفت اگر نمی‌خواهی انتقام خون پدر بزرگت بگیری دو تا خواهرات به دست ترکان اسپرند! به خاطر آنها باید همدردی نشان دهی.

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
که من بسته بودم چنین زار و خوار
چه گوئی به پاسخ که روزی همای
ز من کرد پاد اندر این تنگ جلی

پادشاه مرعی بی‌نیاز که بر ستیغ کوه سخن پای نهاده تا کارنامه دلیرها و بزرگوارهای قوم ایرانی را در سینه آسمان و در برابر دیدگان همه جهانیان بدارد، این نیست.

اسفندیار، نه برای دین و نه برای نجات پدرش، بلکه فقط برای خونخواهی تنها برادر محبوبش، فرسید و رد، به جنگ تورانیان می‌شتابد چون به نزد گشتاسب می‌رسد، گشتاسب به او قول می‌دهد که اگر در جنگ پیروز شود، سلطنت را به او واگذارد.



این سخن که.

بزرگمردی چون فردوسی

به سوادای سال، سیلابه روح بر

ورق رانده با تندی اساس و دور از انصاف است.

برمی دارند و به طرف روم می روند. در آنجا دختر قیصر روم را می گیرد و برای آنها خدمت می کند. عجیب اینجاست که قیصر روم می گوید: من کسی را می فرستم و می گویم ایرانی ها باید به ما باج بدهند تا حالا ما حریف آنها نمی شدیم. اما حالا قهرمانی مثل تو داریم و این بی غیرت می گوید: هیچ اشکالی ندارد. الان فرمانروا تویی و من تحت فرمان تو هستم و خلاصه کلام سرانجام، با قدرت روم به سلطنت می رسد؛ یعنی تقریباً لشکر کشی می شود و به لهراسب اولتیمانوم می دهند که اگر سلطنت را واگذار نکند روزگارت سیاه است و او هم این کار را می کند تا اینجا گشتاسب است که به سلطنت می رسد؛ طبیعی است که در ذهن ما این نکته هست که هنوز زردشت ظهور نکرده بود. زردشت در سال چهارم سلطنت گشتاسب ظهور کرد. پس بعدش آدم خوبی شده است؛ من حالا اشاراتی خواهم کرد اولاً خود اسفندیار هم آدمی است که دنبال ریاست است. گروزم در جشن به گشتاسب می گوید: من راستش را می گویم خبر این است که اسفندیار دارد علیه تو کودتا می کند:

بدان ای شهنشه که اسفندیار

بسجده می رزم رأ روی کار

بر آن است اکنون که بستند تو را

به شاهی می بد پسند تو را

با این ایشاگری، اسفندیار را به بهانه ای دعوت می کنند و می گیرند می بندند و به گنبدان دزم می فرستند و گشتاسب هم پایتخت را رها می کند و برای تفریح به زابل می رود. در این فرصت او جاسب نروانی به ایران حمله می کند؛ تمام آتشکده ها را خراب می کند لهراسب پیر را که حالا از سلطنت کناره گیری کرده است و فقط عبادت می کند می کشد و دو تن از دختران گشتاسب را به اسیری می برد و خلاصه کلام ایران را زیر و رو می کند، در حالی که گشتاسب در زابل مهمان همان خانواده ای است که بعد علیه آنها دسیسه چید، و به خوشگذرانی مشغول؛ اما زنی دارد نام او را که این زن مادر اسفندیار نیست، زن ادبگری است. یکی را می فرستد که برو به گشتاسب بگو کار خراب است. نو داری تفریح می کنی در حالی که کشور ز سرور شد. گشتاسب می آید و لشکر کشی می کند اما رستم و خانواده اش هیچ کمکی نمی کنند که این نکته ای است که بعداً به آن خواهیم پرداخت و او هم از اینها کمکی

خوب ملاحظه می فرمایید این گشتاسبی است که در پشتهار گاتها آمده است اما موقعی که به شاهنامه می رسمیم به هیچ وجه شباهتی بین این دو تا پیدا نمی کنیم. من چهره کوتاهی از گشتاسب ارائه می دهم و خودتان اگر دلتان خواست بروید بیشتر در شاهنامه نگاه کنید (اصلاً وضع به سلطنت رسیدن لهراسب و خانواده اسفندیار را بعداً خواهم گفت) بیاید. لحظه ای قیافه گشتاسب را ببینیم. گشتاسب پیش پدرش می آید و می گوید: سلطنت را به من بده. تو پیر شده ای و به درد این کار نمی خوری. من بهترین فرد برای این کار هستم.

گرایدون که هستم ز ایرانیان

مرا نام بر تاج و تخت کیان

یعنی: اگر واقعاً مرا سزاوار می دانی، الان وقتش است که به من بدهی. لهراسب می گوید که سپرم هنوز زود است؛ هنوز اوضاع آرام نشده است و ما دشمن زیاد داریم:

چو گشتاسب بشنید شد پسر زهره

بسامد ز پیش پدر گونه زرد

همی گفت بیگانگان را نواز

چنین باش و بازاده هرگز مساز

گفت: تو محبتت شامل حال بیگانگان است. به فرزند خودت هرگز توجه نمی کنی. گشتاسب تصمیم می گیرد که همان شب به هند برود. پیش او می روند و می گویند: از سفر منصرف شو تو ولیعهد ایرانی. پدر تو پیر است. می گوید: من به جایی می روم که به من احترام بگذارند. لهراسب زیر را - که قهرمانی واقعی است و تنها کسی است که در شاهنامه سوخته دل در راه دین زردشت شهید می شود - کتاب یادگار زریران هم معروف است و عیناً در شاهنامه هم به شعر درآمده است - برای برگردانیدن گشتاسب می فرستد. گشتاسب می گوید: من با پادشاه هند مکانبه دارم. ملاحظه فرمایید یعنی قدم اول هیچ نشده، دارد با بیگانگان سرو سرو پیدا می کند؛ بالاخره زریر او را وادار می کند که برگردد اما گشتاسب شرط می گذارد و می گوید می آیم.

اگر تاج ایران سپارد به من

پرستش کنم چون بتان رانمن

وگرنه نیاشم به درگاه اوی

ندارم دل روشن از ماه اوی

یعنی من می آیم؛ اگر سلطنت را به من ندهد، دوباره همان آتش است و همان کاسه. به افتخار ورود و بازگشت او جشنی ترتیب می دهد می گوید: فرزندانم از ندگی من طولی نخواهد کشید. بگذار مملکت آرام شود؛ بعد سلطنت مال تو ست. اما وقتی همه می خوانند گشتاسب همان شب طرفداران خودش را از سیاه جمع می کند و می گوید: ایران جای ما نیست. دیدید در جشن پدر من با فلان زاده کیانی خندید؛ پس به ما توجهی ندارد. بیاید برویم و هر چه می خواهند از پول و اموال

هزلها گویند در افسانهها گنج می‌جو در همه ویرانهها

«جامی»

شعر جامی هم چیزی در همین مقوله است برای این‌که از موضوع اصلی زیاد پرت نشویم. آن‌را هم من یادداشت کرده‌ام ولی نمی‌خوانم بولوی نکته‌ای هم دارد که وقتی قرآن نازل شد اگر چه این مسئله تشبیهش درست نیست اما عیناً همین حرفها برای آن هم بوده است:

چون کتاب الله پیامد هم بر آن
ابتجین طعنه زدند آن کافران
که اساطیر است و افسانه نژند
نیست تعمیقی و تحقیقی باشد
کودکان و خرد فهمش می‌کنند
نیست جز امر بسند و ناپسند
ذکر یوسف، ذکر زلف پرغش
ذکر یعقوب و زلیخا و غش
ظاهر است و هر کسی بی‌می‌برد
کو بیان که گم شود در وی خرد؟
گفت اگر آسان نماید این به تو
ابتجین آسان یکی سوره بگو
«بولوی»

این همه حماسه بعد از فردوسی به وجود آمده و جالب توجه این است ما که در مدح، مبتذل‌ترین شعرها را داریم، باید عرض کنم که هیچ‌یک از این نمونه‌های ادبی به اندازه حماسه، آنهمه اوج و آنهمه حسیض نداشته است ما حتی «پهلوی نامه» هم داشته‌ایم که کارهای آن رزم را به شعر درآورده بودند؛ برای تک‌تک شاهان صفوی یک شاهنامه داریم و حتی تیمور نامه داریم از هاتمی خرم‌جندی یعنی اوچش که کار فردوسی است آنهمه حسیض هم داشته؛ اما حالا در این جلسه، چه می‌خواهیم انجام دهیم؟ هدف این است که ببینیم این واقعه‌ها یک داستان تاریخی است، آیا واقعاً جنگی بین رستم و اسفندیار واقع شده؟ که تاریخ ثابت می‌کند به هیچ وجه. روزی که این جرقه در ذهنها - که بنده هم یکی از آنها بودم - زده شد که پس، این جنگ مولود چیست؟ اول فکر کردم که چرا بین این دو نفر جنگی رخ نداده است؟ درست است که رستم بسیار درشتمنائی شده، ولی در هر صورت رستم وجود داشته است فردی از قوم سکاها بوده و پادشاه هم بوده است آقای بهمن سرکارانی استاد دانشگاه تبریز در این مورد مقاله‌ای دارند و تطبیق داده‌اند؛ اما اسفندیار، دیگر صددرصد یک فرد واقعی است، گشتاسب و اسفندیار در اغلب متون زردشتی وجود دارند. پس حداقل، استاد تاریخی هست حداکثر ۱۵۰۰ سال و کمترین رقمی که ذکر شده

۵۰۰ سال بین آمدن قوم سکاها به ایران و ظهور زردشت فاصله دارد. پس چطور امکان دارد که جنگی بین این دو نفر در گرفته باشد؟ پس این جنگ به هیچ وجه یک جنگ واقعی نیست در این هم نمی‌توانیم تردید بکنیم.

نکته دوم این است که چی شده که مردم، رستم را ساختند؟ چرا این رستم با این ابعاد در برابر گشتاسب و اسفندیار صف آرای می‌کرده است؟

نکته سوم، اینکه مگر گشتاسب و اسفندیار قهرمانان مذهب زرتشت نیستند؟ من نمونه‌هایی یادداشت کرده‌ام ببینیم گشتاسب و اسفندیاری که در متون زرتشتی و حتی در گانها هستند، (اسفندیار البته در گانها نیست اما گشتاسب هست.) این با گشتاسب شاهنامه یکسان هست یا نیست؟ اگر مقایسه‌ای کوتاه هم انجام بدهیم با کمال تعجب به این نتیجه می‌رسیم که کوچکترین شباهت بین شخصیت این دو فرد در شاهنامه با آنچه در متون زردشتی آمده است وجود ندارد. در متون زردشتی اسفندیار قهرمان جنگهای مذهبی است و گشتاسب، کسی است که در زمان او زرتشت ظهور کرد و تمام جنگهای مذهبی در زمان او اتفاق افتاد و حتی در گانها در این که مال زرتشت است، هیچ جای بحث نیست - دعایی درباره گشتاسب وجود دارد. این از خود سرود یکم در گانهاست: «تو ای پارسایی آرزوی گشتاسب و بیرون او را برآورده سازه در سرود یازدهم: «ای زردشت، کیست دوست راست کردار تو و کیست آن که به راستی خواهان نیکنامی و بلند آوازی انجمن سفان است؟ آن کس براستی گشتاسب دلیر است.» از یشتها در زامیادیشت: «فرکیانی نیرومند مزدا آفریده را می‌سنابیم. آن فرس بسیار ستوده زبردست برهیزگار کارگر چست را که برتر از سایر آفریدگان است که به کی گشتاسب تعلق داشت؛ کسی که به حسب دین اندیشید؛ به حسب دین سخن گفت؛ به حسب دین رفتار کرد به طوری که او این دین را بستود؛ دیوهای دشمن را از پاگان براند؛ کسی که با گرز سخت از برای راستی راه آزاد چست که با گرز سخت از برای راستی راه آزاد یافت که بازو و پناه این دین اهورایی زردشت بود؛ کسی که آن دین را که در بند بود، پایدار ساخته از بند برهانید.»

زردشتیان دوره ساسانی علیه کسانی قیام کردند که سبهای دین زردشت هستند. گشتاسب کسی است که دین زردشت را رواج داد و در اوستا از او تجلیل شده است.



عینک او را شاه صید است
با شمشیر شکستناطل

علیه طاغوتیها و علیه ظلم و ستم انسانی و به نفع سجایای اخلاقی و انسانی حرف واقعی زده باشد، این فردوسی است. منتها اشکال کار فردوسی این بود که کتابش در دوران تاریخ ما مورد سوءاستفاده قرار گرفت. من بارها فکر کرده‌ام: چطور ممکن است حماسه‌ای که به نیروی مخالف ایران اشاره کرده باشد؛ از طرف مشرق، قوم مغول و چین و از طرف مغرب اقوام سامی، آن وقت مغولها هم این شاهنامه را تکثیر کرده باشند و حتی بایستقر یک مغولزاده، آن را با دست خودش به زیباترین فرم نوشته باشد: معلوم می‌شود که هیچ‌گاه از این کتاب استفاده صحیح نشده است. خدا رحمت کند مرحوم مجتبی مینوی را که همه او را می‌شناسید. من هفت سال همراه ایشان در بنیاد شاهنامه کار کرده‌ام می‌گفتند حتی اگر شاه هم برای شاهنامه پول می‌دهد که ما اینجا بنیاد شاهنامه داشته باشیم فقط سه حرف اول آن را می‌فهمد و بقیه‌اش را نمی‌فهمد و اگر بفهمد، نه تنها پول نخواهد داد، که جلو کار ما را هم خواهد گرفت.

— من امروز هدفم از طرح این داستان، این است که حداقل عینکی به چشم همکاران و دوستان بزرگواری که از این دید نگاه نکرده‌اند، بزنم تا معلوم شود که واقعاً شاهنامه و بویژه این داستان، چه می‌گوید. اما اجازه بدهید که قبل از آن عرض کنم که آیا واقعاً دیدی که ما امروز در مورد شاهنامه داریم، فردوسی خودش هم داشته است؟ چون من نمی‌خواهم اسم بیرم ولی تقریباً همه مقالات را ارجاع به فردوسی خوانده‌ام. کسانی عقیده دارند که شیخ فردوسی و دیگر حماسه سرایان هم نمی‌دانسته‌اند که چه کار می‌کرده‌اند. آنها قصه‌هایی به شعر درآورده‌اند و این چهل، پنجاه سال اخیر است که دید تازه‌ای راجع به شاهنامه ارائه شده است. اجازه بدهید اول دورتر از فردوسی به مقدمه شاهنامه ابرمنصوری نگاه کنیم. چون می‌دانید قدیمیترین نوشته‌ای است که درباره شاهنامه مکتوب باقیمانده است چون شاهنامه سمودی فقط سه بیت از آن در کتب عربی باقیمانده است ببینیم مقدمه شاهنامه ابرمنصوری، چه می‌گوید: «اندر این، چیزهاست که به گفتار خواننده را بزرگ می‌آید (یعنی که آدم نمی‌تواند هضمش کند) و هر کس دارند تا از او فایده گیرند و چیزها اندر این نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چو مفر او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید چون کشته شدن جمشید بر دست برادرش و چون همان سنگ کجا آفرینون به پای باز داشت و چون ماران که از دوش ضحاک بر آورند؛ اینهمه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی؛ و آن که دشمن دانش بود، این را زشت گرداند.» آیا فردوسی که از این شاهنامه صددرصد استفاده کرده اطلاعی از این نداشته است؟ شعری از خود فردوسی می‌خوانیم

تو این را هر دوغ و غسانه مدان
به یک سان روی در زمانه مدان

مذهب مانی انسان‌جوستانه است در مورد قیام مزدک هم این که می‌گفتند: زن و بول را تو انشتر اکی کردی؛ همه دسیسه بود تا او را در نظر مردم خوار کنند. رستم مرگش هم زیباست می‌گوید: من حاضرم کشته بشوم اما زیر بار این تنگ نمی‌روم. با علم به اینکه می‌دانم خیانتو ادهام بدبخت می‌شوند؛

از آن هر چه اندر خورد یا خورد
و گسر در ره رمز و معنی برد
یعنی این بزرگواری که شاهنامه ابرمنصوری را جمع کرده‌اند، یا خود فردوسی، می‌دانسته‌اند که دقیقاً چه کار دارند می‌کنند. بیخود نبود که می‌گوید:

سو و پنج سال از سرای سنج
بسی رنج بردم به امید گنج

مطمناً این گنج این نبوده است که از پول محمود غزنوی استفاده کند، زیرا بیش از اینکه او مورد غضب محمود باشد محمود مورد غضب او بوده است و در نامه رستم فرخزاد هست که:

از این سال چهار صد بگذرد
کسی سوی ایرانیان ننگرد
شود بنده بی‌هنر شهریار
نواد و بزرگی نیاید به کار
زیان کسان از بی سود خویش
بنجویند و دین اندر آرند پیش

ملاحظه فرمایید تمام این شرایط بر سلطان محمود و پدرش وفق می‌کند که اینها بنده بی‌هنر بودند و بعد هم دین را دستاویز کارهای خودشان قرار داده بودند. بنابراین، ما با داستانی طرف هستیم که یک ظاهر دارد و یک باطن. اجازه بدهید باز نمونه‌ای از شعر مولوی و جامی ارائه دهیم:

کردگان افسانه‌ها می‌آورند
درج در افسانه‌شان بس سر و بند

«مولوی»

تحلیل سیاسی

داستان

رستم و اسفندیار

قسمت اول

اشاره:

آنچه از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد سخنرانی دکتر علی سلطانی
گرد فراموشی است که در سالن شهید رجایی سازمان پژوهش و
برنامه‌ریزی در جمع همکاران ایراد شده است.

«رشد ادب فارسی»

بنام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگردد

من در این ده سال بعد از انقلاب با کنگره‌هایی که برای
بزرگداشت سعدی و حافظ و امثالهم برگزار شد مستوجه شدم که
فردوسی چقدر غریب است؛ این مرد ۳۵ سال زحمت کشید اما در
سالهای آخر عمرش یکی از آرزوهایش این بوده که: خلاصه خوش به
حال کسی که مثلاً سرگوسفندی تواند برید؛ یعنی پول خرید یک
گوسفند در زمستان را ندارد تا غذای زمستانی کند. حتی به جرم تشیع
نگذاشتند در گورستان مسلمانها دفن شود؛ یعنی هم در زندگی غریب
بود هم در موقع مرگ، ای کاش اینقدر که به حافظ و سعدی و دیگران
می‌رسیدند یک لحظه فکر می‌کردند که اگر فردوسی نیامده بود و
زحمت نکشیده بود مجالی به دست حافظ نمی‌افتاد که اشعار نغز
بسراید یا احياناً سعدی مجالی برای بروز استعدادش پیدا نمی‌کرد
بنابر این در شروع کلام چند جمله از نوشته مرحوم دکتر احمد علی
رجایی را در وصف کار فردوسی می‌خوانم که البته این در آغاز یک
مقاله مفصل است با این عنوان که شاهنامه برای سگه سروده نشده
است. آن جمله‌ها چنین است: «این سخن که بزرگ‌مردی چون
فردوسی به سودای مال، سیلابه روح بر ورق زانده باشد، بی‌اساس و
دور از انصاف است. پاداش مردی بی‌نیاز که بر ستیغ کوه سخن پای
نهاده تا کارنامه دلیرها و بزرگواریهای قوم ایرانی را در سینه آسمان و
در برابر دیدگان همه جهان‌بان بدارد، این نیست. به شاهنامه تنها از نظر
یک حماسه هنری و یک شعر بلند نباید نگریست که این فروترین جلوه
کار فردوسی است. شاهنامه، مظهر ایستادگی و جاودانگی ملت ایران
است؛ درخششی در تاریکی اختناق و قسریاد رعدآسایی در خلأ
ارزشهای انسانی».

در اوایل انقلاب، یک سخنرانی در مشهد ایراد شد و شخصی
گفت: «این نامرد (یعنی فردوسی) حتی یک کلمه از انسانیت حرف
نزده است.» من امروز می‌خواهم اینجا با همه وجودم و در برابر هر کس
که ادعایی دارد، ثابت کنم که اگر کسی در تمام قرون علیه طاغوت و

اساطیر غیارت است از تاریخ، آنچنان که باید باشد. اما نیست
بنابر این ساختن اساطیر، نیاز انسانی است که تاریخ واقعی که واقعیت
دارد و تحقق پیدا کرده او را سیر نکرده است اساطیر می‌سازد و می‌داند
که دروغ است.

فرهاد یکی از احاد ملت است که با قلبی پاک عاشق شده است.
البته ممکن است که چنین چیزی عملاً نبوده باشد و این در حد ملت ایران
است؛ یعنی یکی پیدا شده که با منافع پادشاه اصطکاک پیدا کرده،
می‌گوید آقا ما هم هستیم.



به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم»^{۱۰}
 در این جا، سخن را روی با همکاران صاحب‌دل
 است. نه با استادان بزرگواری که نوشته‌های
 آنان، مانند گذشتگان، نمونه روانی و خوبی
 است. با درونمایه‌های متنوع‌تر و مایه‌هایی
 بیشتر. البته نه همه و نه همه آثار معاصر.
 دانش‌آموزان را باید عادت دهیم به نوشتن
 جمله‌های کوتاه روشن. آثار گذشتگان را بیشتر
 بخوانیم و از آنها لذت ببریم و لذت بیخشم که:
 «شیره در خرمای کهنه است»^{۱۱}

تصور نفرمائید گذشتگان ما تنها نثر ادبی و
 تاریخی را چنان می‌نوشته‌اند. خیر. این هم
 نمونه‌ای از نثر علمی شاه‌صداق در آستین باشد:
 چند خطی که در زیر می‌آید از کتاب
 «قراضة طبیعات» است. این کتاب منسوب به
 ابوعلی سینا یا به احتمال از ابوسعید غانمی
 (قرن ششم هجری) است. برشش و پاسخی
 است دربارهٔ علت «پرواگ»^{۱۲}

— چراست که اندر صحرا صدا شنوی و
 اندر کوه بشنوی؟

جواب: زیرا که صوت حالتی است که از
 فرغ هوا حادث می‌شود. بدانکه هوا متحرک
 همی گردد. حرکتی متوجی. چون اندر صحرا
 آوازی داده آید؛ آن، هوا را فرغ کند و هوا
 متحرک گردد و راه یابد و حرکت آن گاه اندر
 مسافت دور برود و ضعیف گردد. پس ساکن
 گردد، و صوت تابع او باشد. او نیز ساکن گردد،
 و بدان سبب صدا نیفتد. و اندر کوه و دره
 چون آوازی داده آید، هوا را فرغ کند و آن هوا
 که اندر میان کوه است متحرک گردد، و چون
 راه نیابد آن حرکت از سبب کوه که حایل
 باشد، هوا منقطع گردد و حرکت او بدان جهت
 باز گردد که از آن جهت می‌آید.

و صوت تابع آن حرکت باشد، هم حرکت او
 بدان جهت باز گردد که از آن جهت می‌آید، و
 صوت تابع آن حرکت باشد، هم باز گردد و مردم
 چنان‌داند که کسی دیگر است که آواز همی دهد.

این چنین نثری را «مرسل»، آزاد از قید و
 بند تکلف می‌نامند. نثرهای نخستین دوره چنین
 بوده است.

شما ممکن است به مهمانان بگوئید: لطفاً
 قدم رنجه فرموده، ما را سرفراز فرمائید، قدم
 به کلبهٔ فخرانه ما بگذارید که:

کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسد اگر آن
 وجود دیو وجود گوشهٔ چشمی به خانهٔ ما
 بیندازند و... یا ممکن است به مهمان بگوئید:
 فردا بیا با هم ناهار بخوریم — هر دو یکی
 است. اصل ناهار خوردن است!

سخن اول متکلف است. دومی ساده و
 «مرسل».

به دوره‌های نثر فارسی در این مقام کاری
 ندارم که هر دوره اختصاصاتی دارد.

اما در نمونه‌هایی که در بالا آوردم چند
 ویژگی دیده می‌شود:

۱ — نویسنده از تکرار فعل ابائی ندارد.

۲ — نویسنده عموماً فصد فضل قروشی و
 لفاظی ندارد.

۳ — نویسنده در گفتار و نوشتار خود ساده
 و صانع است.

۴ — چون بی تکلف سخن می‌گوید، لاجرم
 سخنش دلنشین است. و...

من اکنون چند جمله از مجله‌ای؛ که
 بر حسب تصادف انتخاب کرده‌ام در زیر می‌آورم:

«مرز پهناور ایران و هند، در دوران اسلامی
 و پیش از آن، نه تنها مبلغان مسلمان ایرانی را
 که برای ترویج اسلام به آنجا سفر کرده‌اند و در
 خود بجای داده، بلکه مرکز مهاجرپذیری برای
 پیروان دیگر ادیان ایرانی از جمله زرتشتیان
 بوده است. بویژه پیروان مذهب اسمعیلیه و
 دیگر فرقی اسلامی که در ایران رشد و نمایی
 داشته، در آنجا فعالیت‌های چشمگیری نموده و
 پیروانی برای خویش گسرد آورده‌اند.»
 جمله‌هایی که خواندید بالنسبه طولانی است.

مثال — بل — مثالها، در این زمینه فراوان
 است. نقل مثالها این نوشته را دراز و میلال‌آور
 می‌کند.

باز هم به همکاران عزیز می‌نماید که انشاء درس
 می‌دهند توصیه می‌کنم:

بجما را به نوشتن آزاد و آوار کنید.

خاطره‌نویسی، یادداشتهای روزانه، سفرنامه،
 شرح غلبی که دیده‌اند، — به صرافت طبع
 خود، آزاد و صادقانه نوشتن، به این منظور
 کمک می‌کند.

دیر محترم تنها نظارت فرمائید که بجما
 چیزی خلاف ادب و آداب نریسند.

دیر محترم نوشته‌های بجما را هم اصلاح
 می‌کند و هم اکمال. بجما را از اول عادت

دهید جمله‌ها را کوتاه و روشن بنویسند. نمونهٔ

کتابهایی که نثر روشن و جمله‌های کوتاه دارد

بسیار است از جمله: آثار شادروان جلال آل
 احمد است. کتاب «مدیر مدرسه» نمونه خوبی

است. از آن بهتر «خسی در میقات» و «دید و
 بازدید» که از اولین آثار آل احمد می‌باشد^{۱۳} با
 آرزوی توفیق همکاران.

یادداشتها

۱ — بند پیران، به تصحیح دکتر جلال منینی. ص ۲

۲ — همان کتاب، ص ۱۲۵

۳ — در این متن و منتهای کهن ضمیر «او» بارها برای
 مرجع غیر ذوی العقول بکار رفته است.

۴ — همان کتاب، ص ۱۱۳

۵ — همان، ص ۵۸

۶ — همان، ص ۲۱

۷ — رک: مقدمهٔ مصحح بر کتاب بند پیران.

۸ — تذکره الاولیاء شیخ عطار به تصحیح دکتر محمد
 استعلامی

۹ — همان کتاب، ص ۲۷۲

۱۰ — همان، ص ۲۹۸

۱۱ — سفرنامه ناصر خسرو، به تصحیح دکتر محمد
 دبیرساقی، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۱۵۲

۱۲ — مگل بیرجندی معالی، دود از کنده برخیزد.

۱۳ — به همکاران محترم، دبیران ادبیات فارسی —
 توصیه می‌شود مقاله:

«افراط، فریط، اعتدال در نگارش فارسی» به

قلم استاد عالی قدر جناب آقای دکتر غلامحسین

یوسفی نشر دانش، سال نهم، شمارهٔ دوم بهمن و

اسفند ۱۳۶۷ هـ ش

مطالعه آثار گذشتگان لذتی دیگر دارد؛ نثر کهن فارسی را می‌گوییم: جمله‌های کوتاه و روشن و خالی از مجامله آن آثار آدمی را به یاد ساده‌دلان راست کردار، راست گفتار، روستائینی می‌اندازد که هنوز «شهرزده» نشده‌اند.

جمله کوتاه و روشن حکایت از اندیشه روشن می‌کند؛ زبان ترجمان دل و اندیشه است.

اینک چند اثر از آثار گذشتگان را ورق می‌زنیم.

نمونه‌های زیر از آنهاست:

«بنا و ستایش مرخدای را که آفریدگار جهان است و آفریدگار همه جانوران است. دارنده زمین و آسمان است.

ملک کامکار کامران غیب دان عیب‌پوش بنده تواز»

«گفت: برخوان که قرآن ربیع دل مردان است، انس اندوهگنان است، شفای دل مؤمنان است»

«گفت: عصبایی دارم که بدان تکیه زخم و انیانی دارم که در او توشه نهم و کاسه‌ای دارم که در او طعام خورم و مطهره‌ای دارم که در او آب خورم»

«کبیر کی دیدم که می‌آمد چون ماه و آفتاب»

وقتی درویشان دعوتی کرده بودند و ابراهیم بن ادهم رحمه‌الله علیه را بخواندند و طعام پیشی وی بنهادند پس منتظر می‌بودند یکی را و می‌گفتند: فلان کس دیر می‌آید، یکی از میان ایشان گفت: او گران مردی است. ابراهیم برپای خاست و گفت: ای شکم، مرا به چایی می‌آوری که عیب مسلمانان می‌کنند؟ و از آنجا بیرون رفت و سه روز روزه نگذاشت عقوبت او را پس گفت:

«بار خداها، عهد کردم که تقیامت نیاید و بای در بهشت نهم هرگز به مهمانی هیچ کس نروم»

این سخنان کوتاه از کتاب «پند پیرانه» است. نویسنده آن ناشناخته است. شاید

بتوان گفت: این کتاب مفید نیست در قرن پنجم هجری نوشته شده بوده است.^۶ اینک چند جمله‌ای از «تذکره الاولیاء شیخ عطار» نقل می‌کنم:

«نقل است که نوری [= ابوالحسن نوری] بیمار شد جنید به عیادت او آمد و گل و میوه آورد. بعد از مدتی جنید بیمار شد. نوری با اصحاب به عیادت او آمدند پس به یاران گفت که: هر کس از این جنید چیزی برگیرد تا او صحت یابد» گفتند: «بر گرفتیم». جنید حالی برخاست. نوری گفت: «از این نوبت که به عیادت ایسی، چنین آید. نه چنان که گل و میوه آری»

این داستان کوتاه مربوط به «ذکر ابو عبدالله بن الجلا» می‌باشد که می‌خوانید:

«نقل است که سؤال کردند از فقر. خاموش شد. پس بیرون رفت و باز آمد. گفتند: چه حال بوده؟» گفت: چهار دانگ سیم داشتم. شرم آمد که در فقر سخن گویم، تا آن را صدقه کردم»

اینک نمونه‌ای دیگر و از کتابی دیگر: سفرنامه ناصر خسرو:

«و چون به آنجا [= بصره] رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانند بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم. و می‌خواستیم که در گرمابه روم. باشد که گرم شویم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک به تنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سرما. گفتیم: اکنون ما را کهنه در حمام گذارند؟ خوجبتکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن در مکی چند، سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت نرود گرمابه بگذارد. که شوخ از خود باز کنیم. چون آن در مکها پیش او نهادم در ما نگرست. پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند» و نگذاشت که ما به گرمابه درویم. و از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برگفتم. کوه‌کان بر در گرمابه بازی می‌کردند. پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و

بچه‌ها را به نوشتن آزاد و آوار کنید. خاطره نویسی، یادداشت‌های روزانه، سفرنامه و شرح قبلی که دیده‌اند، به صرافت طبع خود، آزاد، و صادقانه نوشتن به این منظور کمک می‌کند.

نگاهی دیگر به شیوه نگارش

□ احمد احمدی بیرجندی





و ادبی کسانی است که ممکن است به گوش‌های محلی یا اجتماعی خاص خود تکلم کنند. این زبان، معمولاً در نوشتار زبان درس خوانندگان است. همین زبان است که در رادیو، تلویزیون و روزنامه وسیله ارتباط همگانی است و در آموزش «زبان» به خارجیان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنابراین، زبان رسمی و مشترک یا زبان معیار چون به قصد رساندن خبر و دادن آموزشهای جدی اجتماعی به کار می‌رود - الزاماً - باید ساده، بدون ابهام، کوتاه، تشبیه، مجاز و بیچ‌خهای استعاری ادبیات باشد.

چون زبان تمام ادوار تاریخی ایران، بعد از اسلام، به دلیل مرده بودن بسیاری از مفردات و دگرگونی ساختارهای نحوی آن، توان همگانی و مشترک بودن رسمی خود را از دست داده است، طبعاً در زمان ما، نمی‌تواند موضوع اصلی یا نوزدهم قانون اساسی باشد. بنابراین زبان «تاریخ بلعمی»، «تاریخ بیهقی»، «تاریخ سیستان»، «مقامات حمیدی»، «چهارمقاله»، «کلیله و دمنه»، «قابوسنامه»، «گلستان»، «بهارستان» و حتی «مثنی‌ات قائم مقام» نمی‌تواند زبان مشترک مردم ایران باشد. و طبعاً با گنجاندن بریده‌هایی از آنها در کتابهای فارسی، نمی‌توان به کسی فارسی معیار یا «زبان مشترک» یاد داد؛ همانطور که نمی‌توان با آوردن مباحثی از: «التفهیم» ابوریحان، «قراضة طبیعیات» ابوسعید غانمی و «الایضاح» ابومنصور تمیمی در کتابهای درسی، به جوانان نجوم، فیزیک و هندسه امروز درس داد.

زبان دیگری - در عرض زبان فارسی - وجود دارد که اصطلاحاً آنرا «زبان ادبی» و انواع آن را «ادبیات» گفته‌اند. علوم ادبیة نزد قدما عبارت بوده است از: علم صرف، علم لغت، علم اشتقاقی، علم خط، علم نحو، علم معانی، علم بیان، علم عروض، علم قافیة، قرض‌الشمر، یا نقد الشعر، علم انشاء، علم محاضرات، علم تاریخ و قصص و علم دواوین اگرچه این تقسیم‌بندی تاریخی است و نه «این

زمانی»، اما چون استنباط قدمای معاصر و پرورش یافتگان آنها از «ادبیات» مبتنی بر همین تقسیم‌بندی است، لذا به نظر آنها هرچه از قدیم مانده و به زبان فارسی است، جزء ادبیات محسوب می‌شود و چون مؤلفان کتابهای درسی از همین گروه بوده‌اند، بدون توجه به اهداف آموزشی، «زبان تاریخی» را با «زبان معاصر» و «ادب تاریخی» را با «ادب معاصر» درهم آمیخته، «کشکول»هایی تحت عنوان «کتاب فارسی» تألیف کرده‌اند. به عنوان نمونه، کتاب فارسی دوم دبیرستان، تألیف مرحومان: محمدتقی بهار، رشیدپاسی عبدالعظیم قریب، بدیع الزمان فروزانفر و جلال‌الدین همایی، منتخبی است از آثار گذشتگان، مثل: روضة‌المنجین، کلیات سعدی، گرشاسب‌نامه، نصیحة الملوك، تاریخ برامکه، داستان سندباد، تاریخ بیهقی، کلیله و دمنه، بهارستان، تحفة الاحرار، هدیه الملوك، آداب‌الحرب و النجاعة، شاهنامه، جامع‌التواریخ، درة التاج، سفرنامه ناصر خسرو و جوامع‌الحکایات.

زبان و سبک نگارش این آثار نه توالی زمانی دارند و نه زبانی و از نظر بافت آنچنان باهم اختلاف دارند که به هیچ وجه من‌الوجوه، نمی‌توان هیچ‌گونه زبانی، حتی زبان خود آنها را به کسی یاد داد. از ۱۳۴ صفحه این کتاب، نود صفحه زبان تاریخی و شعر و فقط چهل صفحه زبان و شعر فارسی امروز است و هرگز در وزارت خانه ذی‌ربط آن روزگار، کسی از خود نپرسید که چگونه در یکسال تحصیلی با چهل صفحه باید «زبان فارسی رسمی» به دانش‌آموز سال دوم دبیرستان یاد داد.

این گونه کتابهای درسی که بر مبنای نظریة «ادبیات گذشته پشترانه و سند ملیت ماست» تألیف شده‌اند، حتی اصالت را به زبان تاریخی یکدست هم نداده‌اند که مثلاً دانش‌آموز در چهار یا شش سال دوره دبیرستان هرچه می‌خواند از «قابوسنامه» باند با «گلستان» تا در نهایت بتواند مثل آنها بنویسد، بلکه اصالت

● گذشتگان «کشکول»هایی تحت عنوان «کتاب فارسی» تألیف کرده‌اند.

● ما قبل از حرکت نمی‌دانیم به «کجا» و «برای چه» می‌خواهیم حرکت کنیم.

را به «پریشانی» و «عدم نظام صوری و فکری» داده‌اند. به همین دلیل کتابهای فارسی نشت، هفتاد ساله اخیر، صرفاً طبق انگاره «جنگها»، «کشکولها» و «سینه‌ها» فراهم شده‌اند. در این به اصطلاح «زبان فارسی آموزشی‌های» نامعقول و بی‌هدف، اگرچه دانش‌آموز هر قطعه و لطفه و داستانی را - به ضرب و زور معلم - می‌خواند و به همه قرون سر می‌کشد، اما در نهایت، نه می‌تواند مثل تاریخ بلعمی بنویسد و نه کلیله و دمنه، و در آخر کار هم، زبان مادری

زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران، طبق اصل پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی، فارسی است و اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد.

با توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی، باید دید، اولاً منظور از «زبان فارسی» چیست؟ ثانیاً این «زبان فارسی» چگونه و با چه کیفیتی باید تدریس شود. ثالثاً کتابهای درسی فارسی مقطع راهنمایی و دبیرستان، باید بر چه مبنا و اصول و هدفی تألیف شوند؟ به منظور روشن شدن موضوع، هر سه سؤال ذیل بررسی و تحلیل می‌شود:

منظور از زبان فارسی در قانون اساسی، کدام زبان است؟

بدون تردید، «اسناد»، «مکاتبات دولتی»، «متون رسمی» و «کتب درسی» هیچکدام با زبان رسمی دوره سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، صفویان و قاجاریه نوشته نمی‌شود. یعنی آنجا که قانون اساسی می‌گوید: «زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است [و] اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد» می‌توان آن را چنین تفکیک و تفسیر کرد:

۱ - زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران در حال حاضر، فارسی است.
۲ - اسناد و مکاتبات و متون رسمی - برای این که فهمیده شوند - باید با زبان و خط فارسی معاصر نوشته شوند.

۳ - زبان کتب درسی - برای آموزش زبان و خط رسمی مشترک مردم ایران - باید به فارسی امروز باشد.

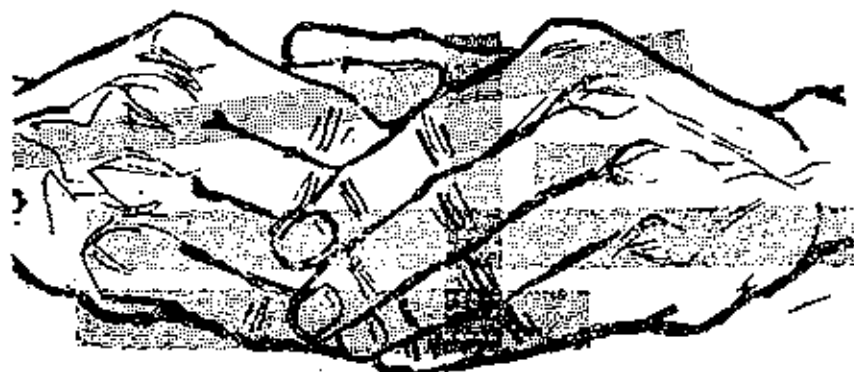
آنچه را که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران «زبان رسمی و مشترک مردم ایران» گفته است، در واقع همانی است که زبان‌شناسان به آن، زبان معیار می‌گویند. و آن زبانی است که در ورای لهجه‌های محلی و اجتماعی، رایج در یک کشور قرار دارد و وسیله ارتباط اجتماعی

آموزش زبان فارسی

● زبان و ادبیات دو عنصر ارتباطی، با دو نوع بینش کاملاً متفاوت‌اند.

● (با) می‌توان با آوردن مباحثی از: «التفهیم» ابوریحان، «قراضه طبیعیات» ابوسعید غانمی و «الایضاح» ابومنصور تمیمی در کتابهای درسی، به جوانان نجوم، فیزیک و هندسه امروز درس داد؟

□ رحیم ذوالنور





معلمان دیگر آموزشگاهها که همه به طور غیرمستقیم معلم فارسی دانش آموز نیز هستند تعلیم درست فارسی ممکن نیست و برای ایجاد این همکاری در مدارس عالی و آموزشگاههای دیگر باید شرایط زیر بوجود آید:

۱- معلمان در سهای دیگر، برای رساله نگاری و گزارش نویسی دانش آموز و دانشجو باید همکاری معلم فارسی را جلب کنند؛ همان طور که در کشورهای پیشرفته مرسوم است. باید معلم هر درسی برای درست نوشتن و نقطه گذاری و زبان دانی شاگرد هنگام نوشتن تکلیف و ورقه امتحان اهمیت قائل شود و به آن نمره بدهد و مثل سرحوم دکتر هوشیار استاد فقید تعلیم و تربیت دانشگاه تهران در صورت امکان تکالیف و ورقه امتحان دانشجو را از لحاظ فارسی نیز تصحیح کند.

بازی توجه معلمان رشته های دیگر به فارسی دانش شاگردان در دانشگاه یکی از عوامل مهم پیشرفت فارسی دانشجویان است به طوری که اگر هر معلمی هنگام دادن تکلیف و رساله به شاگرد و هنگام ترتیب سخنرانی برای او به درست گفتن و درست نوشتن وی هم توجه کند حتی دیگر نیازی به گذاشتن درس فارسی در برنامه دانشگاه نیست.

۲- همه معلمان باید به زبان و ادبیات فارسی و پاکیزه نویسی علاقه و اعتقاد داشته باشند و شیوه نگارش و طرز بیان آنان فصیح و درخور یک معلم و استاد باشند. کلیاتی درباره زبان شناسی و ادبیات فارسی و زبان آموزی بدانند و از آخرین پژوهشهای مربوط به تعلیم زبان فارسی و زبان آموزی اطلاع داشته باشند و آن را در مورد خود و دانشجو به کار بندند.

۳- دانشگاه باید از گروه زبان و ادبیات و زبان شناسی و تعلیم و تربیت خود بخواهد که کتابها و مقالات مختصر و مفیدی حساسی علمی ترین اطلاعات درباره خط و زبان و زبان آموزی و ادبیات تألیف و ترجمه کنند و آنها را در اختیار استادان و رؤسای دانشکده ها و سایر گردانندگان چرخهای مملکت قرار دهند تا نسبت به زبان فارسی نظریات صحیحی پیدا کنند و برای بهبود آن فعالیت نمایند و لااقل نسبت به اجرای این برنامه کارشناسی نکنند و اطلاعات آنها درباره زبان فارسی و خط و نگارش آن مثل امروز اینقدر عامیانه و سطحی نباشد. و تا تهیه چنین مجموعه کاملی می توان نوشته ها و مقالاتی را که صاحب نظران ناکون نوشته اند یک جا جمع کرد و در اختیار کسانی که گفتیم گذاشت.

به هر حال یکی از شرایط مهم تقویت فارسی دانشجویان در دانشگاهها و مدارس دیگر تقویت فارسی همه معلمان و استادانست اعم از معلمان و استادان فارسی یا معلمان و استادان دیگر و گرنه با وجود معلمانی که غالباً تسلط کافی به زبان مادری ندارند کوشش معلم فارسی به تنهایی به جایی نخواهد رسید.

نیوفن وحدت نظر و روش واحد بین معلمان و ادبیاتی کشور -

در بسیاری از موارد در بین معلمان و محققان بر سر مسائلی از قبیل دستور و شعر و زبان و تاریخ ادبیات وحدت نظری وجود ندارد و این کار موجب حیرت و سردرگمی شاگردان می شود بعضی از این ناهماهنگیها از این قرار است:

۱- در دانشگاه و مدارس متوسطه معلمانی

هستند که هواخواه شعر آزاد و شکسته قالب افراطیند و بجز به «ادبیات منمهد» به هیچ ادبیاتی معتقد نیستند و در مقابل گروهی دیگر هستند که اصلاً «شعر نو» و شعر شکسته قالب را قبول ندارند در حالی که هیچ کدام از این دو دسته به راه درستی نمی روند و یکی از عوامل بی اعتباری شعر و ادبیات در نظر مردم همین نظریات تعصب آلود و مبارزات نامعقول هواخواهان شعر سنتی و شعر شکسته قالب با یکدیگر است.

۲- در مورد زبان نیز گاهی چنین جدالی دیده می شود و جناحهای افراطی درباره مسائل مختلف زبان به جان یکدیگر می افتند. در یک طرف جبهه ادیبان گذشته گرا و کهن پرست قرار دارد و در طرف دیگر نیمه زبان شناسان به صف آرایی پرداخته اند زیرا نه ایشان ادیب واقعند و نه آنان زبان شناس حقیقی چه بین ادیب و زبان شناس واقعی اختلافی نمی تواند باشد. و این فقط بین نیمه زبان شناس و نیمه ادیب است که جدالهای کودکانه و جنگهای حیدری و نعمتی در می گیرد از آن جمله است نزاع بر سر مسائل دستوری و تلفظ کلمات، که مثلاً در تلفظ واژه ها باید از شیوه متداول بین مردم پیروی کرد و یا از شکل های اصلی و قدیمی که دیگر متداول نیست.

شک نیست که زبان شناس حقیقی و ادیب واقعی در این موارد به آسانی با هم کنار می آیند و به توافق می رسند اما نیمه ادیبان و نیمه

این گونه تعصبات موجب شده است که جوانان و مردم امروز به جنبه های مثبت ادبیات قدیم بدبین شوند و به تدریج بگرایند و به شعر افراطی و نامفهوم و نثر پیچیده و بی معنی روی آورند.

نیست زیرا مثلاً اگر دانشجو دوست صفحه بنویسد و سیصد صفحه قواعد جمله بندی و نحو فارسی و قواعد انشاء بخواند می تواند تنها اندکی نگارش خود را بهبود بخشد در حالی که عملاً دانشجویان حاضر نیستند به طور متوسط بیش از ده صفحه مقاله بنویسند و بیش از سی صفحه دستور یاد بگیرند؛ زیرا اینان خود معترفند که نمره جو و مدرک جو هستند نه دانشجو در حالی که اگر بنا باشد فارسی و نگارش و دستور دانشجو به جایی برسد باید دانشگاه ضمن گذاشتن درس فارسی برای دانشجو، او را هم قانع کند که مقدار زیادی گزارش و نامه و مقاله زیر نظر معلم فارسی بنویسد و دوست سیصد صفحه دستور و عربی در فارسی و قواعد انشاء بیاموزد و در غیر این صورت بهبود برنامه و اصلاح کتاب و وسایل تدریس و آوردن معلم خوب هرگز املا و انشاء دانشجو را بهبود نخواهد بخشید و این کار هم در شرایط فعلی که دانشجو فقط به دنبال دانشنامه است نه به فکر دانش محالست و تعلیم فارسی در دانشگاه به صورت مبتذل فعلی باقی خواهد ماند. آموزش فارسی در حال حاضر عملاً به این صورت است که معلم می خواهد فقط چند صفحه گلستان و کلبه و حافظ را از رو بخواند و معنی کند و دانشجو و دانش آموز هم می خواهد تنها چند شعر کنائی و گنگ که به خیال خود او انتقاد از مسائل اجتماع است قرائت کند و با دوست دارد انشائی بنویسد که به جای اینکه نظم منطقی و مسائل فراوان و عمیق داشته باشد شامل شمارها و مطالبی باشد که دیگران نوشته اند و گفته اند.

بازی درس فارسی در مدارس گذشته برای معلم وسیله نان درآوردن و برای شاگرد وسیله کسب مدرک بود.

البته شک نیست که اگر بر ساعات فارسی دانشگاهها بیفزاییم از هیچ بهتر است اما به

علل اجتماعی و آموزشی بیشماری که بر سر آمده ایم و برمی شماریم بنابر پیشرفت محسوسی در آموزش زبان و ادبیات حاصل نخواهد شد و همان وضع دبستان و دبیرستان پیش خواهد آمد و شاگرد به همان دلایلی که تاکنون در دبستان و دبیرستان چیز چشمگیری نیاموخته است در اینجا هم چیزی نخواهد آموخت.

اگر دانشگاه و معلمان فارسی دانشگاه قانزند فارسی دانشجو را خوب کنند بهتر است فعلاً بخت خود را با همین دو سه ساعتی که در برنامه منظور شده است بیازمایند و اگر کامیاب شدند ساعات فارسی را افزایش دهند و گرنه اضافه کردن ساعات درس بدون ایجاد شرایط لازم و کافی حاصلی نخواهد داشت نبودن همکاری بین معلم فارسی و معلمان دیگر - زبان فارسی با درسهای دیگر یک تفاوت اساسی دارد و آن این است که از طرفی خود علم و فنی است که مستلزم آموختن و فراگرفتن است و از طرفی دیگر وسیله آموختن علوم و معارف و درسهای دیگر است. بنابراین همه جا به کار می رود و مورد استفاده است چه در خانه چه در بازار و چه در مغازه. به همین جهت رشته ایست که جای آموختن آن تنها کلاس فارسی نیست بلکه در خانواده و اجتماع و رادیو و تلویزیون و کلاسهای علوم و فنون دیگر نیز هر کس فارسی می آموزد و اینها هر یک خود نوعی کلاس فارسی بشمار می روند و هر معلمی هر رشته ای را هم که درس بدهد خود بخود معلم فارسی نیز هست و در فارسی آموزی شاگرد نقش مؤثری را دارد. این معلمان از راه خواستن تکالیف و

مقالات و گزارشهای علمی و از راه ترتیب دادن سخنرانی برای شاگرد و وادار کردن او به مطالعه می توانند وظیفه بزرگی در تقویت فارسی وی داشته باشند. در حالی که معلمان ما چنین نمی کنند زیرا خود تربیت شده همین کلاسهای نارسای فارسی هستند و خود غالباً فارسی خوب نمی دانند و نگارش آنان خوب نیست و حتی اعتقادی هم به درست گفتن و درست نوشتن ندارند. ضعف فارسی بسیاری از معلمان دانشگاهها نتیجه اقامت طولانی آنان در فرنگست به هر حال بسیاری از معلمان به فارسی بی علاقه اند و بی اعتنا و در نتیجه بی علاقهگی و بی اعتنائی آنان به شاگرد هم سرایت می کند و او را به این درس مهم بی اعتنا می سازد و چون اینان خود زحمتی برای آموختن فارسی نکشیده اند لازم هم نمی دانند که شاگردان نیز در این راه کوششی کنند و زحمتی بکشند و فارسی آموزان که برای فرار از درس و گریز از انجام وظیفه به دنبال بهانه می گردند به گفتار و کردار این گونه معلمان درباره زبان فارسی تکیه می کنند و در نتیجه به پیروی از آنان زبان مادری خود را کوچک و حقیر می شمارند استاد علوم و فنون اگر صاحب ذوق و اهل قلم باشد عملاً موجب پیشرفت فارسی شاگرد هم می شود و او را تحت تأثیر قرار می دهد.

معلمی که خود تسلط چندانی به فارسی ندارد لااقل اگر به این درس علاقه باشد باز جای امیدوارست زیرا دست کم حاضر است شاگرد را در این درس تشویق کند و در آموختن آن با معلم فارسی همکاری نماید. حاصل سخن آنکه تقریباً بدون همکاری

معلمی که خود تسلط چندانی به فارسی ندارد لااقل اگر به این درس علاقه داشته باشد باز جای امیدوارست زیرا دست کم حاضر است شاگرد را در این درس تشویق کند و در آموختن آن با معلم فارسی همکاری نماید.

تربیت و فارسی و زبان‌شناسی که باید با تأمل و دقت به این پژوهش دست بزنند و برای مراحل مختلف تدریس زبان و ادبیات فارسی برنامه دقیقی بنویسند.

ابهام در برنامه فارسی دانشگاه و مدارس عالی بیش از برنامه مدارس متوسطه و ابتدایی است به طوری که این درس در دانشگاه وضع رقت‌انگیزی به خود گرفته است مثلاً مسلم نمی‌داند با دو ساعت فارسی در هفته چه چیزهایی باید بیاموزد، نمی‌داند گزارش نویسی باید درس بدهد یا مقاله‌نگاری یا ادبیات قدیم و جدید و اگر همه اینها را باید تدریس کند در چه سطح و میزانی باید باشد و اگر کمیت و کیفیت این موارد باید بالاتر از سطح دبیرستان باشد چطور این کار را باید در یکسال یا در یک نیمسال انجام داد.

باری منظور کردن دو ساعت فارسی آنهم فقط در دو نیمسال اگرچه نشانه علاقه مدیران دانشگاه به تدریس زبان فارسی است اما بی‌گمان کاری است که بدون تأمل و مطالعه کافی و با شتابزدگی صورت گرفته است. از اینرو برنامه فارسی دانشگاه‌ها و مدارس عالی باید با دقت به وسیله گروه زبان و ادبیات فارسی و تعلیم و تربیت مشخص گردد. و روش تعلیم آن نیز روشن شود تا نتیجه‌ای به دست آید و شاگردان مانند امروز از فارسی بیزار نگردند.

باری در دانشگاه اولین کاری که باید کرد این است که بدانیم که تعلیم همه جنبه‌های زبان و ادبیات فارسی اگرچه بااختصار هم برگزار شود کار دو سه ساعت در هفته و شانزده ساعت و بیست ساعت در تمام دوران تحصیلات عالی نیست بلکه این کاری است که حداقل باید در تمام ادوار تحصیل دانشگاهی ادامه یابد و اگر کسانی می‌پندارند که درسی می‌طلب را می‌توان در این زمان کم تدریس کرد پیداست که درباره زبان و ادبیات و شیوه تعلیم

نه کتابخانه‌های عمومی ما خوبست و نه کتابخانه‌های مدارس ما و از همه بدتر کتابخانه‌های موجود هم خوب اداره نمی‌شود.

باید سازمانی تشکیل شود تمام سازمان‌ها فننگی زبان فارسی که از بهترین زبان‌شناسان و ادیبان و استادان و دبیران فارسی و تعلیم و تربیت بوجود آمده باشد.

با دو سه ساعت درس در هفته فقط می‌توان اندکی درباره املا و نگارش و دستور و عربی در فارسی که مفیدترین قسمتهای فارسی برای دانشجویانست کار کرد.

ترجمه و نگارش علوم و معارف بشری به زبان ساده برای کودکان و جوانان یکی از کارهای کم‌خرج و مفید به حال زبان فارسی است.

نگارش شاگردان مختصری بهبود باید آنان را واداریم که در یک سال لااقل دوست صفحه مقاله و رساله بنویسند چه نگارش، چه مهارت‌های عملی است و به تمرین و ممارست فراوان نیاز دارد. البته به اطلاعات نظری نیز محتاج است ولی اساس عمل است و تمرین و ممارست و این هم کار یک نیمسال و دو نیمسال نیست بلکه کار تمام دوره ابتدایی و دبیرستان و دانشگاه است. قسمتی از قواعد دستور و زبان‌شناسی و معنی‌شناسی و معانی و بیان و همچنین مطالبی درباره طرز تألیف کلام که تاکنون کسی آنها را در این مملکت به طور دقیق استخراج و تدوین نکرده است می‌تواند به عنوان اطلاعات نظری مورد استفاده دانش‌آموزان و استادان قرار گیرد. البته شک نیست که این تعلیمات نظری بهیچوجه نمی‌تواند جای مهارت عملی یعنی زیاد خواندن و زیاد نوشتن را بگیرد.

باری این کار یعنی فرا گرفتن جنبه نظری و عملی نگارش در دانشگاه به طور کامل عملی

آن چیزی نمی‌دانند. باری آنهایی که دو ساعت درسی فارسی را در برنامه مدارس عالی گنجانده‌اند فقط به این درس و پیشرفت آن توجه و عنایت داشته‌اند بدون آنکه درباره شیوه تعلیم آن بصیرت کافی داشته باشند.

بنابراین باید با ساعت درس را افزود و یا سطح توقع را پایین آورد اگر بنیاد ساعت فارسی منحصر به دو سه ساعت در هفته باشد باید برنامه را در حد همان دو سه ساعت تنظیم کرد. باید به کلی از ادبیات قدیم و جدید فارسی که هر یک دریائی است ناپیدا کران صرف نظر نمود و باید به تعلیم قسمتی محدود از زبان فارسی امروز اکتفا کرد. از زبان فارسی امروز نیز فقط روش مطالعه کردن و نوشتن آن را به دانشجو آموخت و از تعلیم سخنرانی و گوش دادن چشم‌پوشی کرد. به عبارت دیگر با دو سه ساعت درس در هفته فقط می‌توان اندکی درباره املا و نگارش و دستور و عربی در فارسی که مفیدترین قسمتهای فارسی برای دانشجویانست کار کرد. زیرا اگر بخواهیم استاد و

تعلیم زبان و ادبیات فارسی و مشکلات آن

(قسمت سوم)

■ دکتر خسرو فرسینورد

البته گامهای مختصری در این راه برداشته شده است اما باید دانست که این فنی است که مستلزم داشتن تخصص و قریحه خاص است و هر لیسانسیه و دکتر ادبیاتی نمی تواند از عهده انجام آن بر آید و این پیشنهاد باعث شود که مدعیان نویسندگی و ادبیات دانی داوطلب اجرای آن گردند و ناشی گسری و نوشته های ناساز و نارسای آنها ضربه تازه ای به زبان و ادبیات ما وارد کند. شک نیست که ناپسامانی کتابهای درسی دانشگاهی نیز در تنزل نگارش و فارسی دانشجویان تأثیر بسزایی دارد. بنابراین، اهتمام در زیبایی و شیوا کردن نثر کتابهای درسی دانشگاه نیز در بهبود فارسی دانشجویان مؤثر است. این گونه کتابها و نوشته ها باید دارای این ویژگیها و خصوصیات باشند:

۱ - نثرشان ساده و شیوا باشد.

۲ - مطالب آن جذاب و گیرا باشد.

۳ - بیشتر از مطالبی باشد که با زندگی شاگرد مربوط است.

۴ - اصطلاحات علمی و فنی آنها درست و

خوب وضع یا ترجمه شده باشند نه اینکه پر باشند از لغات فرنگی یا از اصطلاحات جعلی از قبیل «یونش» و «اکسایش» که همه غلطند. نبودن کتابخانه کافی - یکی از شرایط

عمده مطالعه که موجب بالا رفتن سطح فارسی دانی مردم است وجود کتابخانه های خوب و غنی است در مدارس و نواحی مختلف شهر. در حالی که ما می دانیم چنین کتابخانه هایی یا وجود ندارند یا اگر وجود داشته باشند کافی و کامل نیستند. نه کتابخانه های عمومی ما خوبست و نه کتابخانه های مدارس ما و از همه بدتر کتابخانه های موجود هم خوب اداره نمی شود و کتابهای آن نامنظم است و طبق اصول صحیح و در جای مناسب چیده نشده و غالباً سر جای خود نیست در نتیجه گاهی اتفاق می افتد که

ارزاترین و ساده ترین کتابها را نمی توان در بزرگترین و مهمترین کتابخانه های کشور پیدا کرد.

بسیاری ایجاد کتابخانه های عمومی و خصوصی خوب در جاهای مناسب شهر و به وجود آوردن کتابخانه های با ارزش و غنی در مدارس و اصلاح کتابخانه های موجود یکی از راههای بالا بردن سطح فارسی دانی مردم این سرزمین است.

ناهماهنگی بین مراحل مختلف تدریس - بین مواد و اصطلاحات درس فارسی و دستور در دوره ابتدایی و متوسطه و عالی هماهنگی و همسازی وجود ندارد و این ناهماهنگی که در کتابهای دستور بیشتر است موجب سرگردانی و سردرگمی آموزنده می شود زیرا محصل یکجا با اصطلاح «فاعل» آشنا می شود و جای دیگر «نهاد» را می بیند و در کتاب دیگر مستدلیه را می آموزد و گسیج و حیرت زده از درس فارسی و دستور بیزار می شود.

بنابراین باید سازمانی تشکیل شود بنام سازمان هماهنگی زبان فارسی که از بهترین زبان شناسان و ادیبان و استادان و دبیران فارسی و تعلیم و تربیت به وجود آمده باشد و این سازمان مواد برنامه و کتابهای درسی دوره ابتدایی و متوسطه و عالی را هماهنگ سازد و بر زبان رادیو و تلویزیون نظارت کند و شاگردان و مردم دیگر را تا جایی که ممکن است از حیرانی و سرگردانی رهایی بخشد. نبودن برنامه و هدف روشن - در مؤسسات آموزشی ما برای تعلیم فارسی و دستور هدف و برنامه روشنی وجود ندارد چنانکه دیدیم باید پس از پژوهشهای علمی هدف و برنامه درستی برای تدریس فارسی معین کنیم این کار نیز تنها به دست معلمان فارسی صورت پذیر نیست بلکه وظیفه هیأتی است مرکب از طراحان برنامه های درس و معلمان و استادان جامعه شناسی و تعلیم و

● شاهنامه، کتابی است که ملت ما در طول قرون و اعصار با آن زیسته است.

● از فردوسی می‌توان اعتقاد و ایمان به اسلام و عشق به ایران و فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را توأمآ آموخت.



حماسه خرد و داد

مراسم بزرگداشت هزاره تدوین شاهنامه در سال جاری بار دیگر مردم ما را به آندیشیدن درباره شاهنامه و سراینده آن، فردوسی، واداشته است؛ کتابی که سرگذشت ایران و ایرانیان و تاریخ کهن این کشور و این ملت است. شاهنامه که «عصاره فرهنگ و تمدن دیرینه ما» خوانده شده است؛ کتابی است که ملت ما در طول قرون و اعصار با آن زیسته است، در شادیاها از آن بهره برده و در غمها از آن تسلی خاطر طلب کرده است. این «حماسه خرد و داد و مردمی» که سر آمد در ستایش یکتا پرستی، نیکی، مردانگی، مهربان دوستی و... است یک دوره تاریخ ایران است از پیدایش انسان تا سقوط پادشاهی ساسانی و از این رو سه دوره اساطیری، پهلوانی و تاریخی را در بر گرفته است. کتاب از روی منابع معین به نظم آمده و سراینده مردی است از طبقه دهقانان که از عهد ساسانی باسداران فرهنگ و انتقال دهنده آن از نسل به نسل دیگر به‌شمار می‌آمدند. اما آنچه که به عنوان یک سؤال می‌تواند در ذهن بسیاری نقش بند این است که امروز از شاهنامه و از فردوسی چه می‌توان آموخت؟ این سؤال بدون شک پاسخهای متفاوت خواهد داشت؛ اما یک پاسخ

سر مقاله